



*****+*
 * بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ *
 * *****



الحمد لله رب العالمين * والعاقبة للمتقين * والصلوة على
 رسوله محمد وآله واصحابه اجمعين * بدان که اسعدک الله تعالی
 ، الدانین * که جمیع افعال متصرفه بر سه گونه است ماضی و مستقبل
 حال و هر چه جز این سه چیز است متصرف است هم ازین سه اما
 ماضی فعلی را گویند که بزبان گذشته تعاقب دارد و آخر او همیشه مبنی
 باشد بر فحش مگر بعارض قلت حروفه او کثرت چون * فَعَلَ * فَعِلَ *
 فَعَّلَ * فَعْلَلَّ * چون * ضَرَبَ * سَمِعَ * کَرَّمَ * بَعَثَ * اما مستقبل
 فعلی را گویند که بزبان آینده تعاقب دارد و آخر او مرفوع باشد مگر بعارض
 چون * یَفْعَلُ * یَفْعَلُ * یَفْعِلُ * یَفْعِلُ * چون * یَضْرِبُ * یَسْمَعُ *
 یُکَرِّمُ * یُبْعِثُ * اما حال فعلی را گویند که بزبان موجود تعاقب دارد

فعل (۲)

وصیغه حال به نحو صیغه است و هر یکی از آن ماضی و مضارع

بر چهار وجه کلمه بیرون می آید سه از آن مرند که غایب را است

و سه از آن مرمونست غایب را است و سه از آن مرند که حاضر را

و سه از آن مرمونست حاضر را است و دو از آن مرجح است

متکلم را است و در صیغه وند آن متکلم مذکر و مونث یکبار

است و در صیغه متکلم مع الغیر تثنیه و جمع مذکر و مونث نیز یکسان

است و هر یکی از این ماضی و مضارع بر دو گونه است اثبات

و نفی و هر یکی از این اثبات و نفی بر دو گونه است معروف و مجهول

اما معروف آن باشد که فاعل آن پیدا باشد چون * ضَرَبَ زَيْدٌ

مَمْرُوًا * و مجهول آن باشد که فاعل آن پیدا نباشد چون ضَرَبَ زَيْدٌ *

* اثبات فعل ماضی معروف *

ضَرَبُوا

ضَرَبَا

ضَرَبَ

ضَرَبْتُمْ

ضَرَبْتُمَا

ضَرَبْتَ

ضَرَبْتُمْ

ضَرَبْتُمَا

ضَرَبْتَ

ضَرَبْتُ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُمْ

ضَرَبْنَا

نه ضَرَبَ بروزن فعل است ضار را قائل در را عین
در لام فعل گویند پس چون خواهی که فعل ماضی معروف
ات را مجهول کنی قای فعل را ضمیه ده و عین فعل را کسر و لام
مل را بر حال خود بگذار تا مجهول گردد *

* اثبات فعل ماضی مجهول *

ضَرَبُوا

ضَرَبَا

ضَرَبَ

ضَرَبْتُمْ

ضَرَبْتُمَا

ضَرَبْتُ

ضَرَبْتُمْ

ضَرَبْتُمَا

ضَرَبْتُ

ضَرَبْتُمْ

ضَرَبْتُمَا

ضَرَبْتُ

ضَرَبْنَا

ضَرَبْتُ

پس همه که گفته شد بحث فعل ماضی مثبت بود چون خواهی که در
منفی کنی ماضی نافی در اول اد در ا تا منفی گردد و ماضی

معروف و مجهول با مای نافیبه است پس بجای لفظ مالغظ لابر میغه های
 مذکور بسیار تا ماضی منفی بلاگر دد و چون خواهی که ماضی را مضارع
 کنی علامت مضارع در اول آن در آر و فاکله را ساکن گردان
 تا مضارع گردد و علامت مضارع چهار حرف است الف و تا و یا
 و نون که مجموع آن آتین باشد یا برای چهار میغه می آید یکی واحد مذکر
 غایب و دوم تثنیه مذکر غایب سوم جمع مذکر غایب چهارم جمع
 مونث غایب و تا برای پنج میغه اول واحد مونث غایب که
 مشترک است میان واحد مذکر حاضر و دوم واحد مونث حاضر سوم
 تثنیه مونث غایب که مشترک است میان تثنیه مذکر حاضر و تثنیه
 مونث حاضر چهارم جمع مذکر حاضر پنجم جمع مونث حاضر و الف
 جهت میغه واحد متکلم خاص که مشترک است میان مذکر و مونث
 و نون برای متکلم مع الغیر که مشترک است میان مذکر و مونث
 و تثنیه و جمع و چهار جا آخر واحد مضارع را رفع کن و در تثنیه و جمع مذکر
 غایب و در تثنیه مونث غایب که مشترک است میان تثنیه
 مذکر حاضر و تثنیه مونث حاضر و در جمع مذکر حاضر و در واحد مونث
 حاضر نون اعرابی در آر و نون اعرابی در تثنیه ها مکسور باشد و در
 باقی میغه مفتوح و در جمع مونث غایب و حاضر نون ضمیر است *

* اثبات فعل مضارع معروف *

يَضْرِبُونَ	يَضْرِبَانِ	يَضْرِبُ
يَضْرِبِينَ	تَضْرِبَانِ	تَضْرِبُ
تَضْرِبُونَ	تَضْرِبَانِ	تَضْرِبُ
تَضْرِبِينَ	تَضْرِبَانِ	تَضْرِبُ
تَضْرِبُ		أَضْرِبُ

این همه که گفته شد بیان میغه های فعل مضارع معروف مثبت بود چون خواهی که مضارع مجهول بنا کنی علامت مضارع را ضمیه ده و عین فعل را فتحه اگر فتحه نباشد و لام فعل را بر حالت خود بگذار تا مضارع مجهول گردد *

* اثبات فعل مضارع مجهول *

يَضْرِبُونَ	يَضْرِبَانِ	يَضْرِبُ
يَضْرِبِينَ	تَضْرِبَانِ	تَضْرِبُ
تَضْرِبُونَ	تَضْرِبَانِ	تَضْرِبُ

تَضْرِبُ	تَضْرِبَانِ	تَضْرِبَانِ
تَضْرَبُ		أَضْرَبُ

این همه که گفته شد بیان صیغه های فعل مضارع مثبت بود چون خواهی که مضارع منفی بنا کنی لایامای نافیه در اول او در ارتانفی گردد و لامای نافیه دو لفظ هیچ عمل نمی کند مگر منفی مثبت را منفی گرداند

* نفی فعل مضارع معروف *

لَا يَضْرِبُونَ	لَا يَضْرِبَانِ	لَا يَضْرِبُ
لَا يَضْرِبْنَ	لَا تَضْرِبَانِ	لَا تَضْرِبُ
لَا تَضْرِبُونَ	لَا تَضْرِبَانِ	لَا تَضْرِبُ
لَا تَضْرِبْنَ	لَا تَضْرِبَانِ	لَا تَضْرِبِينَ
لَا يُضْرَبُ		لَا أَضْرَبُ

* نفی فعل مضارع مجهول *

لَا يُضْرَبُونَ	لَا يُضْرَبَانِ	لَا يُضْرَبُ
لَا يُضْرَبْنَ	لَا تُضْرَبَانِ	لَا تُضْرَبُ

لَا تُضْرَبُونَ	لَا تُضْرَبَانِ	لَا تُضْرَبُ
لَا تُضْرَبِينَ	لَا تُضْرَبَانِ	لَا تُضْرَبِينَ
لَا تُضْرَبُ		لَا أُضْرَبُ

بدانکه لای نافیه چنانکه آور دی بهمان طور مای نافیه در اول مضارع در اړخوما یضرب و مایضرب آه و چون خواهی که مضارع منفی تاکید بلن را بنا کنی لفظ لن در اول مضارع پیار و لن منفی مضارع مثبت را بمعنی مستقبل منفی گرداند پس نفی تاکید بلن می شود و لن در چهار میغه بحرف آخر بجای رفع نصب کند و از پنج کلمه نون اعرابی بیند از دانیه مذکر و مونث غائب و جمع مذکر غائب و ~~مؤنث~~ مؤنث حاضر *

* نفی تاکید بلن در فعل مضارع معروف *

لَنْ يَضْرِبَ	لَنْ يَضْرِبَا	لَنْ يَضْرِبُوا
لَنْ تَضْرِبَ	لَنْ تَضْرِبَا	لَنْ يَضْرِبِينَ
لَنْ تَضْرِبَ	لَنْ تَضْرِبَا	لَنْ تَضْرِبُوا

لَنْ تَضْرِبَنِي	لَنْ تَضْرِبَا	لَنْ تَضْرِبَنَّ
لَنْ أَضْرِبَ		لَنْ تَضْرِبَ

* نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجهول *

لَنْ يُضْرَبَ	لَنْ يُضْرَبَا	لَنْ يُضْرَبُوا
لَنْ تُضْرَبَ	لَنْ تُضْرَبَا	لَنْ يُضْرَبَنَّ
لَنْ تُضْرَبَ	لَنْ تُضْرَبَا	لَنْ تُضْرَبُوا
لَنْ تُضْرَبِي	لَنْ تُضْرَبَا	لَنْ تُضْرَبَنَّ
لَنْ أَضْرَبَ		لَنْ تُضْرَبَ

این امر که گفته شد بحث نفی تاکید بلن در فعل مستقبل بود چون خواهی که مضارع را نفی جمحد بنا کنی لم در اول او در آخر تا نفی جمحد بلام گردد و در فعل مضارع چهار عمل میکند اول اینکه مضارع مثبت را بمعنی ماضی منفی گرداند دوم اینکه از هفت کلمه نون اعرابی معاقط کند چنانکه در بحث نفی تاکید بلن معلوم گردیده است سوم اینکه

در آخر حرف مضارع به بنجم میغه بجای رفع جزم کند و آن واء مذکر غایب و واء مؤنث غایب که مشترک است میان واء مذکر حاضر و دو میغه متکلم خاص و متکلم مع الغیر چهارم اینکه حرف عات که داد و پاوالف است اگر در آخر کلمه آن باشد پیفگند چون لم یدع ولم یرم ولم یخش که در اصل به عود ویری و یخشی بود چون لم در آمد آخر اجزم کرد علامت جزمی میقوط آخر *

* نفی جحد بلم در فعل مضارع معروف *

لَمْ يَضْرِبْ	لَمْ يَضْرِبَا	لَمْ يَضْرِبُوا
لَمْ تَضْرِبْ	لَمْ تَضْرِبَا	لَمْ يَضْرِبِينَ
لَمْ تَضْرِبِي	لَمْ تَضْرِبَا	لَمْ تَضْرِبُوا
لَمْ تَضْرِبِي	لَمْ تَضْرِبَا	لَمْ تَضْرِبِينَ
لَمْ أَضْرِبْ		لَمْ نَضْرِبْ

نفی جحد بلم در فعل مضارع مجهول *

لَمْ يَضْرِبْ	لَمْ يَضْرَبَا	لَمْ يَضْرَبُوا
لَمْ تُضْرَبْ	لَمْ تُضْرَبَا	لَمْ يَضْرَبَنَّ
لَمْ تُضْرَبِي	لَمْ تُضْرَبَا	لَمْ تُضْرَبُوا
لَمْ تُضْرَبِي	لَمْ تُضْرَبَا	لَمْ تُضْرَبِي
لَمْ تُضْرَبِي		لَمْ تُضْرَبِي

این همه که گفته شد بحث نفی جحد بلم بود چون خواهی که لام تاکید با نون ثقیه بنا کنی لام تاکید در اول مضارع و نون ثقیه در آخر آن در آرون اعرابی را حذف کن و او جمع که ماقبل آن مضموم است و یای مونث حاضر که ماقبل آن مکسور است باینکه و بعد نون فاعل الف فاعل در دو صیغه یعنی جمع مونث غایب و حاضر در آرون ماقبل نون ثقیه در میثمه ثانیه و جمع مونث ساجن می باشد و در جمع مذکر مضموم و در واحد مونث حاضر مکسور و باقی

در چهار میغه مفتوح و نون ثقیله مکسور باشد اگر بعد الف افتد
و گرنه مفتوح بد آنکه لام تاکید همیشه مفتوح می باشد و نون تاکید
و نون است یکی نون ثقیله دوم نون خفیفه و نون ثقیله نون
مشدد را گویند و نون خفیفه نون ساکن را گویند *

* اثبات فعل مضارع معروف بالام تاکید و نون ثقیله *

لَيَضْرِبَنَّ	لَيَضْرِبَانِ	لَيَضْرِبُنَّ
لَتَضْرِبَنَّ	لَتَضْرِبَانِ	لَتَضْرِبُنَّ
لَتَضْرِبَنَّ	لَتَضْرِبَانِ	لَتَضْرِبُنَّ
لَتَضْرِبَنَّ	لَتَضْرِبَانِ	لَتَضْرِبُنَّ
لَا ضَرْبَ		لَا ضَرْبَ

* اثبات فعل مضارع مجهول بالام تاکید و نون ثقیله *

لَيَضْرِبَنَّ	لَيَضْرِبَانِ	لَيَضْرِبُنَّ
لَتَضْرِبَنَّ	لَتَضْرِبَانِ	لَتَضْرِبُنَّ

لَتَضَرِبَنَّ

لَتَضَرِبَانِ

لَتَضَرِبَنَّ

لَتَضَرِبَنَّ

لَتَضَرِبَانِ

لَتَضَرِبَنَّ

لَتَضَرِبَنَّ

لَتَضَرِبَنَّ

این همه که گفته شد بحث لام تاکید با نون ثقیله بود چون خواهی که لام تاکید با نون خفیفه در فعل مضارع بنا کسی لام تاکید در اول و نون خفیفه در آخر مضارع طوریکه در نون ثقیله دانستی زیاده بکن مگر جایگاه قبل نون ثقیله الف می آید نون خفیفه نمی آید یعنی در صیغه تثنیه و جمع موند غایب و حاضر زیرا که اجتماع مساکنین روا نباشد *

* اثبات فعل مضارع معروف بالام تاکید و نون خفیفه *

لَتَضَرِبَنَّ

لَتَضَرِبَنَّ

لَتَضَرِبَنَّ

لَتَضَرِبَنَّ

لَتَضَرِبَنَّ

لَتَضَرِبَنَّ

لَتَضَرِبَنَّ

لَتَضَرِبَنَّ

اثبات * فعل مضارع مجهول باللام تا کید و فون خفیفه *

لَيَضْرِبَنَّ لَيَضْرِبَنَّ لَيَضْرِبَنَّ

لَيَضْرِبَنَّ لَيَضْرِبَنَّ لَيَضْرِبَنَّ

لَيَضْرِبَنَّ لَيَضْرِبَنَّ

این همه که گفته شد بحث لام تا کید بانون خفیفه بود چون خواهی که امر یا کنی علامت مضارع را حذف کن بعد بنکر که حرف ثانی متحرک است یا ساکن اگر متحرک است امر از انجا بنا کن و احتیاج همزه وصل نیست چون از تعدد و تجا به حابه و بکر که اگر در آخرش حرف علت باشد ساقط شود چون از تلقی ق چنانچه در بحث ام معاوم کردی و اگر حرف ثانی ساکن است احتیاج همزه وصل باشد پس نظر کن در عین کلمه اگر عین کلمه معنوم باشد همزه وصل معنوم در اولش در آرز چون از تنصرا نصر و اگر مکسور باشد یا مقبوح بهر دو حالت همزه وصل مکسور در اول او زیاده کن چنانکه

از تَضْرِبُ اضْرِبْ و تَفْتَحُ افْتَحْ بدانکه امر بنا کرده می شود از مضارع

غایب از غایب و حاضر از حاضر و متکلم از متکلم و معروف از معروف

و مجهول از مجهول پس چون خواهی که امر حاضر مجهول بنا کنی لام
مکسور در اول مضارع حاضر مجهول زیاده کن و آخر او وقف چون
از **لَيَضْرِبُ** و از **لَيُفْتَحُ** و اگر خواهی که امر غایب
بنا کنی خواه منصرف خواه مجهول لام امر غایب در اول
مضارع غایب در آرتا امر غایب شود و لام امر همیشه مکسور
باشد چون **لَيَضْرِبُ** و **لَيُفْتَحُ** و اگر در آخرش حرف غلت باشد
ساقط می گردد چون **لَيَدْعُ لِيُحْرِمَ** لحنش که در اصل **يَدْعُو وَيُرْحِمُ**
و نخبشی بود چون لام امر آمد آخر اجزم کرد علامت جزئی سقوط
آخر چنانکه در بحث لم دانستی *

* امر غایب معروف *

لَيَضْرِبُ	لَيَضْرِبَا	لَيَضْرِبُوا
لَيَضْرِبُ	لَيَضْرِبَا	لَيَضْرِبُنَا

* امر غایب مجهول *

لَيَضْرِبُ	لَيَضْرِبَا	لَيَضْرِبُوا
-------------------	--------------------	---------------------

لِيَضْرِبَنَّ

لِيَضْرِبَا

لِيَضْرِبُنَّ

امر حاضر معروف

اَضْرِبْ

اَضْرِبَا

اَضْرِبُوْا

اَضْرِبْنِيْ

اَضْرِبَا

اَضْرِبْنِ

امر حاضر مجهول

لَتَضْرِبَنَّ

لَتَضْرِبَا

لَتَضْرِبُوْا

لَتَضْرِبْنِيْ

لَتَضْرِبَا

لَتَضْرِبُنَّ

امر متكلم معروف

لَا تُضْرِبْ

لَا تُضْرِبَنَّ

امر متكلم مجهول

لَا تُضْرَبْ

لَا تُضْرَبَنَّ

* امر غائب معروف بانثون ثقيله *

لَيَضْرِبَنَّ

لَيَضْرِبَا

لَيَضْرِبُنَّ

لِتَضْرِبَنَّ

لِتَضْرِبَنَّ

لِتَضْرِبَنَّ

* امر غايب مجهول بانون ثقيله *

لِتَضْرِبَنَّ

لِتَضْرِبَنَّ

لِتَضْرِبَنَّ

لِتَضْرِبَنَّ

لِتَضْرِبَنَّ

لِتَضْرِبَنَّ

امر حاضر معروف بانون ثقيله

اِضْرِبَنَّ

اِضْرِبَنَّ

اِضْرِبَنَّ

اِضْرِبَنَّ

اِضْرِبَنَّ

اِضْرِبَنَّ

امر حاضر مجهول بانون ثقيله

لِتَضْرِبَنَّ

لِتَضْرِبَنَّ

لِتَضْرِبَنَّ

لِتَضْرِبَنَّ

لِتَضْرِبَنَّ

لِتَضْرِبَنَّ

امر منكم معروف بانون ثقيله

لَا تُضْرِبَنَّ

لَا تُضْرِبَنَّ

امر منكم مجهول بانون خفيفة

لِضَرْبٍ

لِضَرْبٍ

* امر ضايب معروف بانون خفيفة *

لِضَرْبٍ

لِضَرْبٍ

لِضَرْبٍ

* امر ضايب مجهول بانون خفيفة *

لِضَرْبٍ

لِضَرْبٍ

لِضَرْبٍ

امر حاضر معروف بانون خفيفة

اِضْرِبْ

اِضْرِبْ

اِضْرِبْ

امر حاضر مجهول بانون خفيفة

لِضَرْبٍ

لِضَرْبٍ

لِضَرْبٍ

امر منكم معروف بانون خفيفة

لِضَرْبٍ

لِضَرْبٍ

امر متکلم مجهول بانون خفیفه

لَا تُضْرَبَنَّ

لَا تُضْرَبَنَّ

این هم گفته شد بحث امر بود چون خواهی که نهی بنا کنی لای نهی

در اول فعل مضارع در آ و آخر او را جزم کن تا نهی گردد *

* نهی خایب معروف *

لَا يَضْرِبُوكَ

لَا يَضْرِبُوكَ

لَا يَضْرِبُوكَ

لَا يَضْرِبُوكَ

لَا تَضْرِبُوكَ

لَا تَضْرِبُوكَ

* نهی خایب مجهول *

لَا يُضْرَبُوكَ

لَا يُضْرَبُوكَ

لَا يُضْرَبُوكَ

لَا يُضْرَبُوكَ

لَا تُضْرَبُوكَ

لَا تُضْرَبُوكَ

نهی حاضر معروف

لَا تَضْرِبُوكَ

لَا تَضْرِبُوكَ

لَا تَضْرِبُوكَ

لَا تُضْرِبْنِي

لَا تُضْرِبَا

لَا تُضْرِبَنَّ

نہی حاضر مجہول

لَا تُضْرَبْ

لَا تُضْرَبَا

لَا تُضْرَبُوا

لَا تُضْرَبَنِي

لَا تُضْرَبَا

لَا تُضْرَبَنَّ

نہی منکلم معروف

لَا أُضْرَبْ

لَا نَضْرَبْ

نہی منکلم مجہول

لَا أُضْرَبُ

لَا يُضْرَبْ

* نہی فایب بمعرف بانون ثقیلہ *

لَا يُضْرَبَنَّ

لَا يُضْرَبَانِ

لَا يُضْرَبْنَ

لَا تُضْرَبَنَّ

لَا تُضْرَبَانِ

لَا يُضْرَبَانِ

* نہی فایب مجہول بانون ثقیلہ *

لَا تُضْرِبَنَّ

لَا تُضْرِبَانِ

لَا تُضْرِبَنَّ

لَا تُضْرِبَنَّ

لَا تُضْرِبَانِ

لَا تُضْرِبَنَّ

نہی حاضر معروف با نون ثقیلہ

لَا تُضْرِبَنَّ

لَا تُضْرِبَانِ

لَا تُضْرِبَنَّ

لَا تُضْرِبَنَّ

لَا تُضْرِبَانِ

لَا تُضْرِبَنَّ

نہی حاضر مجہول با نون ثقیلہ

لَا تُضْرِبَنَّ

لَا تُضْرِبَانِ

لَا تُضْرِبَنَّ

لَا تُضْرِبَنَّ

لَا تُضْرِبَانِ

لَا تُضْرِبَنَّ

نہی متکلم معروف با نون ثقیلہ

لَا تُضْرِبَنَّ

لَا تُضْرِبَنَّ

نہی متکلم مجہول با نون ثقیلہ

لَا تُضْرِبَنَّ

لَا تُضْرِبَنَّ

* نہی مایب معروف بانون خفیفہ *

لَا يُضْرَبَنَّ لَا يُضْرَبَنَّ لَا تَضْرِبَنَّ

* نہی مایب مجهول بانون خفیفہ *

لَا يُضْرَبَنَّ لَا يُضْرَبَنَّ لَا تَضْرِبَنَّ

نہی حاضر معروف بانون خفیفہ

لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَنَّ

نہی حاضر مجهول بانون خفیفہ

لَا تُضْرَبَنَّ لَا تُضْرَبَنَّ لَا تُضْرَبَنَّ

نہی متکلم معروف بانون خفیفہ

لَا أُضْرَبَنَّ لَا أُضْرَبَنَّ لَا تُضْرِبَنَّ

نہی متکلم مجهول بانون خفیفہ

لَا أُضْرَبَنَّ لَا أُضْرَبَنَّ لَا تُضْرِبَنَّ

این همه که گفته شد بحث می بود چون خواهی که اسم فاعل بنا کنی
 علامت مضارع را حذف کن و فاعل را فاعله و سپان فاعله
 الف فاعل زیاده کن و عین کلمه را کسر ده و لام کلمه را در واحد مذکر
 و واحد مؤنث و جمع مؤنث ثانویه و جمع مذکر نون
 اعرابی بسیار تا اسم فاعل گردد و بدانکه اسم فاعل از ثلاثی مجرد
 بر وزن فاعل می آید چنانکه دانستی و از مزید فیه و غیره بر وزن مضارع
 آن باب آید الا اینکه بجای علامت مضارع میم مضموم و بجای رفع
 لام کلمه را ثانویه داده می شود و عین کلمه را اگر مکسور نباشد
 کسر داده می شود

* اسم فاعل مجرد از ضمیر *

ضَارِبٌ	ضَارِبَانِ	ضَارِبُونَ
ضَارِبَةٌ	ضَارِبَتَانِ	ضَارِبَاتٌ

این همه که گفته شد بحث اسم فاعل بود چون خواهی که اسم مفعول
 بنا کنی بجای علامت مضارع میم مفتوح در آر و عین کلمه را ضم
 ده و سپان عین و لام و او سماکن زیاده کن و آخر حرف مضارع را

تنوین پدید با اسم مفعول از ثلاثی منجز حاصل گردد و اسم مفعول
از ثلاثی مزید بر وزن مضارع مجهول آن باب می آید مگر اینکه بجای
علامت مضارع میم معنوم و بجای رفع در لام کلمه تنوین داده می شود

* اسم مفعول مجرد از ضمیر *

مَضْرُوبٌ	مَضْرُوبَانِ	مَضْرُوبُونَ
مَضْرُوبَةٌ	مَضْرُوبَتَانِ	مَضْرُوبَاتٌ

* اسم فاعل مضاف بسوی های ضمیر *

ضَارِبٌ	ضَارِبَانِ	ضَارِبُونَ
ضَارِبَةٌ	ضَارِبَتَانِ	ضَارِبَاتٌ

* اسم مفعول مضاف بسوی های ضمیر *

مَضْرُوبَةٌ	مَضْرُوبَانِ	مَضْرُوبُونَ
مَضْرُوبَةٌ	مَضْرُوبَتَانِ	مَضْرُوبَاتٌ

* اسم فاعل مضاف بسوی کاف خطاب

ضَارِبُكَ ضَارِبُكَ ضَارِبُكَ

ضَارِبُكَ ضَارِبُكَ ضَارِبُكَ

* اسم مفعول مضاف بسوی کاف خطاب *

مَضْرُوبُكَ مَضْرُوبُكَ مَضْرُوبُكَ

مَضْرُوبُكَ مَضْرُوبُكَ مَضْرُوبُكَ

* اسم فاعل مضاف بسوی یای متکلم *

ضَارِبِي ضَارِبِي ضَارِبِي

ضَارِبِي ضَارِبِي ضَارِبِي

* اسم مفعول مضاف بسوی یای متکلم *

مَضْرُوبِي مَضْرُوبِي مَضْرُوبِي

مَضْرُوبِي مَضْرُوبِي مَضْرُوبِي

* اسم ظرف زمان و مکان *

مَضْرِبٌ مَضْرِبَانِ مَضْرِبٌ

مَضْرِبٌ مَضْرِبَتَانِ مَضْرِبَةٌ

* اِسْمُ آله *

مَضْرِبٌ مَضْرِبَانِ مَضْرِبٌ

مَضْرِبٌ مَضْرِبَانِ مَضْرِبٌ

مَضْرِبٌ مَضْرِبَتَانِ مَضْرِبَةٌ

* اِسْمُ تَفْضِيلِ *

أَضْرَبُ أَضْرَبَانِ أَضْرَبُ

أَضْرَبُونَ

ضَرْبٌ ضَرْبَانِ ضَرْبٌ

ضَرْبَاتٌ

* تَمَامُ شَدِّ نَسْخَةِ مِيزَانِ *

مُبْتَدِئ

 *
 * بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ *
 *

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى رَسُولِهِ
 مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ * بِدَانِ اسْعِدَكَ اللَّهُ
 تعالیٰ فی الدارین کہ جملہ افعال متصرفہ و اسمای متمکنہ پر
 دو گونه است ثلاثی و رباعی اما ثلاثی آن باشد کہ در و باد
 ماضی اوسه حرف اصلی باشد چون ضَرَبَ رَجُلٌ و رباعی
 آن بود کہ در و باد ماضی او چهار حرف اصلی باشد چون دَحْرَجَ
 و جَعَفَرُ و هر یکی ازین بر دو گونه است مجرد و مزید اما ثلاثی

مجرد آن باشد که درو یا در ماضی اوسه حرف اصلی باشد و
 حرف زائد ؛ نباشد و آن هشت باب است چون ضَرَبَ وَنَصَرَ
 وَسَمِعَ وَفَتَحَ وَكَرَّمَ وَحَسِبَ وَنَضَلَ وَكَادَ اَمَّا ثَلَاثِي
 مزید آن باشد که درو یابد در ماضی اوسه حرف اصلی باشد
 و حرف زائد ؛ نیز باشد چون اِفْتَعَلَ فَا وَعَيْنَ وَلام اصلی است
 و الف و تا زائد ؛ و آن نیز برد و نوع است یکی مطلق دوم
 ملحق بر رباعی اَمَّا ثَلَاثِي مزید مطلق برد و گونه است یکی آنکه
 در و الف وصل در آید و آن نه باب است چون اِفْتَعَلَ وَاسْتَفْعَلَ
 وَانْفَعَلَ وَافْعَلَ وَافْعِلَّ وَافْعِيْعَالٌ وَافْعُوَالٌ وَفَاعِلٌ وَافْعِلَّ
 دوم آنکه در و الف وصل در نیاید و آن پنج باب است چون
 اِنْعَالَ وَتَفْعِيلٌ وَمُفَاعَلَةٌ وَتَفْعَلٌ وَتَفَاعُلٌ اَمَّا رَبَاعِي
 مجرد آن باشد که درو یا در ماضی او چهار حرف اصلی باشد
 و حرف زائد ؛ نباشد چون دَخَرَ جَ بَرُوْزَنَ فَعَلَلَ و آن
 یک باب است و رباعی مزید آن باشد که درو یا در ماضی او چهار
 حرف اصلی باشد و حرف زائد ؛ نیز باشد چون تَدَخَّرَ

بِروِزَن تَفَعَّلَ و آن برد و نوع است یکی آنکه در و الف و صل

در آید و آن دو باب است چون اِفْعِلَالٌ و اِنْعِلَالٌ دوم

آنکه در و الف و صل در نیاید و آن یک باب است چون تَفَعَّلَ

پس جمله باب هاسوای ملحق بیست و شش باب است ثلاثی مزید

ملحق برد و قسم است ملحق بر باعی مجرد و ملحق بر باعی

مزید ملحق بر باعی مجرد هفت باب است فَعْلَلَةٌ فُعِلَلَتْ فُعِلَلَتْ فُعِلَلَتْ

فَعْلَلَةٌ فُعِلَلَتْ فُعِلَلَتْ فُعِلَلَتْ و ملحق بر باعی مزید برد و نوع

است ملحق بِتَسْرَبَلٍ و ملحق بِأَحْرَنْتِمَ قسم اول هفت

باب است تَفَعَّلَ تَفَعَّلَ تَفَعَّلَ تَفَعَّلَ تَفَعَّلَ تَفَعَّلَ تَفَعَّلَ

تَفَعَّلَ که در اصل تَفَعَّلَ بود و باب تَمَعَّلَ و تَفَعَّلَ شاذ

است و غریب و ملحق بِأَحْرَنْتِمَ دو باب است باب اِفْعِلَالٌ

و اِنْعِلَالٌ اما ثلاثی مجرد برد و گونه است یکی مطرد دوم

شاذ مطرد آن باشد که بروزن او بیشتر آید و شاذ آنکه بروزن

او کمتر آید مطرد پنجم باب است باب اول بروزن فَعَلَ يَفْعُلُ

بفتح العين فی الماضي و کسرهما فی الغابر چون الضرب زدن

وَرَفَعَ بَرْزَوِي زَمِينَ وَيَدِيدُ أَوْرَدَنَ تَصْرِيفُهُ ضَرْبٌ يَضْرِبُ
 ضَرْبًا فَهُوَ ضَارِبٌ ضَرْبٌ يَضْرِبُ ضَرْبًا فَهُوَ مَضْرُوبٌ
 وَالْجَمْعُ مِنْهُ لَمْ يَضْرِبْ وَلَمْ يَضْرَبْ وَالنَّفْيُ مِنْهُ بَلَنْ أَنْ
 يَضْرِبَ وَلَنْ يَضْرَبَ وَالنَّفْيُ مِنْهُ بَلَا لَا يَضْرِبُ وَلَا يَضْرَبُ
 وَالْأَمْرُ الْغَائِبُ مِنْهُ لِيَضْرِبَ وَلِيَضْرَبَ وَالْأَمْرُ الْحَاضِرُ مِنْهُ
 اِضْرِبْ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تَضْرِبْ وَالظَّرْفُ مِنْهُ مَضْرِبٌ وَالْأَلَةُ
 مِنْهُ مَضْرِبٌ مَضْرِبَةٌ مَضْرَابٌ وَتَثْنِيَّتُهُمَا مَضْرِبَانِ
 وَمَضْرِبَانِ وَالْجَمْعُ مِنْهُمَا مَضَارِبٌ مَضَارِيبٌ أَفْعَالُ التَّفْضِيلِ
 الْمَذْكُورُ مِنْهُ أَضْرَبُ وَالْمَوْثُ ضَرْبِي وَتَثْنِيَّتُهُمَا أَضْرَبَانِ
 وَضَرْبِيَانِ وَالْجَمْعُ مِنْهُمَا أَضْرِبُونَ أَضَارِبُ ضَرْبٌ ضَرْبِيَّاتٌ
 وَأَفْعَالُ التَّعْجِيبِ مِنْهُ مَا أَضْرِبُهُ وَأَضْرِبِيهِ السَّلْسَلَةُ شَقِيقُ الْغَلَبِ
 غَلِبَهُ كَرْدَنَ الظُّلُمِ سَتَمَ كَرْدَنَ الْفَصْلِ جَدَّ أَكْرَدَنَ الْوَعْدُ وَعَدَهُ كَرْدَنَ

* بَابُ دَوَمَ *

بَرَزَنَ فَعَلَ يَفْعَلُ بِفَتْحِ الْعَيْنِ فِي الْمَاضِي وَضَمِّهَا فِي الْغَائِبِ
 جَرَنَ النَّصْرُ وَالنَّصْرَةُ يَأْرِي كَرْدَنَ تَصْرِيفُهُ نَصَرٌ

يَنْصُرُ نَصْرًا وَنَصْرَةً فَهُوَ نَاصِرٌ نَصْرٌ يَنْصُرُ نَصْرًا. فَهُوَ
 مَنصُورٌ وَالْمَجْدُ مِنْهُ لَمْ يَنْصُرْ وَلَمْ يَنْصُرْ وَالنَّبِيُّ مِنْهُ بَلَى
 لَنْ يَنْصُرَ وَلَنْ يَنْصُرَ وَالنَّبِيُّ مِنْهُ بَلَى لَا يَنْصُرُ وَلَا يَنْصُرُ
 وَالْأَمْرُ الْغَائِبُ مِنْهُ لَيْسَ يَنْصُرُ وَلَيْسَ يَنْصُرُ الْأَمْرُ الْحَاضِرُ مِنْهُ
 أَنْصُرَ وَالنَّبِيُّ عَنْهُ لَا تَنْصُرُ وَالظَّرْفُ مِنْهُ مَنصُرٌ وَالْأَلَمُ مِنْهُ
 مَنصِرٌ مَنصِرَةٌ مَنصَارٌ وَالتَّثْنِيَةُ مِنْهُمَا مَنصَرَانِ وَمَنصَرَانِ وَالْجَمْعُ
 مِنْهُمَا مَنَاصِرُ مَنَاصِيرُ أَفْعَلَ التَّفْضِيلُ الْمَذْكُورُ مِنْهُ أَنْصُرُ
 وَالْمُرْتَبُ نَصْرِي وَالتَّثْنِيَةُ مِنْهُمَا أَنْصَرَانِ وَنَصْرِيَانِ وَالْجَمْعُ
 مِنْهُمَا أَنْصُرُونَ أَنْصِرُوا أَنْصِرُوا أَنْصِرُوا أَنْصِرُوا أَنْصِرُوا
 مِنْهُ مَا أَنْصَرَهُ وَأَنْصَرِيهِ الطَّلَبُ جَسْتَنَ وَالْدُخُولُ دَرَامَنَ
 وَالْقَتْلُ كَشَيْشَ وَالْقَتْلُ بِأَفْشَ وَالْخُرُوجُ بِيرُونِ آمَدَنَ
 وَالْعَدُو دَوِيدَنَ

* بَابُ سَوْمِ *

يَمْرُوزَنَ فَعَلَ يَفْعُلُ بِكسر العين في الماضي وَفَتْحُهَا فِي الْغَابِرِ
 چُونِ أَلَسَمَعَ وَالسَّمَاعُ شَنِيدَنَ تَصْرِيفُهُ يَمْعَعُ يَسْمَعُ

سَمِعًا فَهُوَ سَامِعٌ سَمِعَ بِسَمْعٍ سَمِعًا فَهُوَ مَسْمُوعٌ وَالْجَمْعُ
 مِنْهُ لَمْ يَسْمَعْ وَلَمْ يَسْمَعْ وَالنَّفْيُ مِنْهُ بَلَنْ لَنْ يَسْمَعَ وَلَنْ
 يَسْمَعَ وَالنَّفْيُ مِنْهُ بَلَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يَسْمَعُ وَالْأَمْرُ الْغَائِبُ
 مِنْهُ لِيَسْمَعْ وَلِيَسْمَعْ الْأَمْرُ الْحَاضِرُ مِنْهُ اِسْمَعْ وَالنَّهْيُ
 عَنْهُ لَا تَسْمَعْ وَالظَّرْفُ مِنْهُ مَسْمَعٌ وَالْأَلَمُ مِنْهُ مِسْمَعٌ مَسْمَعَةٌ
 مِسْمَاعٌ وَتَثْنِيَّتُهُمَا مَسْمَعَانِ وَمَسْمَعَانِ وَالْجَمْعُ مِنْهُمَا
 مَسَامِعٌ مَسَامِيعٌ أَفْعُلُ التَّفْضِيلُ الْمَذْكُورُ مِنْهُ اسْمَعُ وَالْمَوْتُ
 سَمْعِي وَالتَّثْنِيَّةُ مِنْهُمَا اسْمَعَانِ وَسَمْعِيَانِ وَالْجَمْعُ مِنْهُمَا
 اسْمَعُونَ اسْمَاعُ سَمْعٌ سَمْعِيَّاتٌ وَأَفْعَالُ التَّعَجُّبِ مَا اسْمَعَهُ
 وَاسْمَعِي بِهِ الْعِلْمُ دَانَسْتَنَ وَالْفَهْمُ دَرِيَانَسْتَنَ وَالْحِفْظُ
 نَكَاهِدَاشْتَنَ وَالْجَهْلُ نَادَانَسْتَنَ وَالْكَدُّ سَتُونَدُونُ
 وَالشَّهَادَةُ گَوَاهِي دَادَنَ وَالرَّحْمُ بَخْشُونَدُونُ وَالرِّضْوَانُ

پسنندیدن و القبول یافتن یافتن *

* باب چهارم *

بوزن فَعَلَ يَقَعْلُ بفتح العين فيهما چون الفتح كشادن

نصریفه فَتَحَّ یَفْتَحُ فَتَحًا فَهُوَ فَاتِحٌ فَتَحَ یُفْتَحُ فَتَحًا
 فَهُوَ مَفْتُوحٌ وَالْحَدُّ مِنْهُ لَمْ یَفْتَحْ وَلَمْ یَفْتَحْ وَالنَّفْسُ
 مِنْهُ بَلَنْ لَنْ یَفْتَحَ وَلَنْ یَفْتَحَ وَالنَّفْسُ مِنْهُ بَلَا لَا یَفْتَحُ
 وَلَا یَفْتَحُ وَالْأَمْرُ الْغَائِبُ مِنْهُ لَیْفَتَحُ . وَلَیْفَتَحُ الْأَمْرُ الْحَاضِرُ
 مِنْهُ اِفْتَحَ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تَفْتَحْ وَالظَّرْفُ مِنْهُ مَفْنَحُ الْأَلَمُ
 مِنْهُ مَفْنَحٌ مَفْنَحَةٌ مَفْنَحٌ وَتَشْبِیهُهُمَا مَفْنَحَانِ وَمَفْنَحَانِ
 وَالْجَمْعُ مِنْهُمَا مَفَاتِحُ مَفَاتِیحُ أَفْعُلُ التَّفْصِيلُ
 الْمَذْكُورُ مِنْهُ اِفْتَحَ وَالْمَوْنُ فَتَحَى وَالتَّشْبِیهُ مِنْهُمَا اِفْتَحَانِ
 وَفُتَحَايَانِ وَالْجَمْعُ مِنْهُمَا أَفَاتِحُ فَتَحَ فُتَحَاتٌ وَأَفْعَالُ
 التَّعْجِيبِ مِنْهُ مَا أَفْتَحَهُ وَأَفْتَحَ بِهِ الصَّغَرُ رَمَكَ كَرْدَنُ
 الرَّهْنِ كَرْدُو اِشْتِنَ الرَّفْعُ بَرْدَ اِشْتِنَ الْمَنْعُ بَارْدَ اِشْتِنَ السَّلْخُ
 بَرَسْتُ كَشِیدَنَ الصَّغَرُ طَهَانِچَه زَدَنَ وَالصَّقْعُ بِالْقَافِ بَارِکَه
 كَرْدَنَ خَرُوسَ بَلَا اِنْكَ اِیْنِ بَابِ رَا ضَرُورَ اِسْتِ كِهْ عَیْنِ بِاَلَامِ كَلَمَه
 اَنْ اَزْ حُرُوفِ حَلْقِ بِاَشْدُ وَحُرُوفِ حَلْقِ شَشْ اَنْدِ چِنَا نِچَه اَزْ بِنِیْتِ
 ظَا هَرْمِیْ شُودَ * بِنِیْتِ * حَرْفِ حَلْقِیْ شَشْ بُوْدَ اِیْ نَوْرَهْیْنِ * هَا وَخَا

وَمَا وَمَمَزَة عین و غین * اما رَكَنٌ بِرَكْنٍ که مصدر آن

در کون بالضم بر معنی میل کردن بچیزی است استعما لش از

سه باب یعنی نَصَرَ يَنْصُرُ وَ سَمِعَ يَسْمَعُ وَ فَتَحَ يَفْتَحُ آمده

است پس استعما لش از باب فَتَحَ يَفْتَحُ از قبیل شاذ است یعنی

اوزانش بی حروف حلقی بسیار کمتر آید وایی یا بی که محض

از باب فتح یفتح است نیز ازین قبیل است *

* باب پنجم *

بروزن فعلٌ یَفْعَلُ بضم العین فیهما بدانکه این باب لازم

است و بیشتر اسم فاعل این باب دروزن فَعِلٌ می آید و فعل

مجهول ازین باب نیامده است مگر اسم مفعول آن بطریق شاذ و

دید شده و اسم ظرف و اسم آله نیز ازین باب مستعمل نیست

وَمِنْ حَصَائِصِ ذَٰلِكَ الْبَابِ كَوْنُ مَصْدَرِهِ مِنَ الْأَفْعَالِ الْخَلْقِيَّةِ

الْحَبْلِيَّةِ لَا مِنَ الْأَفْعَالِ الْجَوَارِحِ الْكَسْبِيَّةِ چون الكرم و الكرامة

جو انمردی و مرد می و عزیزی خلاف لوم تصویفه . كَرَّمَ

يَكْرُمُ كَرَمًا وَ كَرَامَةً فَهُوَ كَرِيمٌ وَ الْحَمْدُ مِنْهُ لَمْ يَكْرُمْ

والنفي منه بلن لَنْ يَكْرُمَ والنفي منه بلا لَا يَكْرُمُ والامر
 الغائب منه لِيَكْرُمَ والامر الحاضر منه اُكْرِمَ والنهي
 عنه لَا تَكْرُمَ افعـل التفصيل المذكر منه اَكْرِمُ والمؤنث
 كَرِمِي والتثنية منهما اَكْرَمَانِ وَكَرِمَيَانِ والجمع منهما
 اَكْرَمُونَ اَكْرِمُ كَرِمٌ كَرِمِيَّاتٌ وافعال التعجب منه
 مَا اَكْرَمَهُ وَاَكْرِمَ بِهِ اللطف واللطافة بالفتح خرد
 وبارك شدن الشرف بلند قد شدن الصغر خردی وخرد شدن
 الكبر بزرگی شدن بزرگ القرب نزدیک شدن البعد دور شدن
 الكثرة بسيار شدن اما شاذ يکه بروزن وي کمتر آید سه
 باب است * باب اول بروزن فَعَلَ يَفْعُلُ بكسر العين فيهما
 چون المحسبة والحسبان بالكسر جمع معنی پیدا داشتن تصریفه حَسِبَ
 يَحْسِبُ مَحْسَبَةٌ وَحِسْبَانًا فهو حَسِيبٌ حَسِبَ يَحْسِبُ
 مَحْسَبَةٌ وَحِسْبَانًا فهو مَحْسُوبٌ والجمع منه لَمْ يَحْسِبْ
 وَلَمْ يَحْسَبْ والنفي منه بلن لَنْ يَحْسِبَ وَلَنْ يَحْسَبَ والنفي
 منه بلا لَا يَحْسِبُ وَلَا يَحْسَبُ والامر الغائب منه لِيَحْسِبْ

وَلْيَحْسَبِ الْأُمُورَ الْحَاضِرُ مِنْهُ احْسِبْ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تَحْسَبِ
وَالظَّرْفُ مِنْهُ مَحْسَبٌ وَالْأَلَةُ مِنْهُ مَحْسَبٌ مَحْسَبَةٌ
مَحْسَبٌ وَالتَّثْنِيَةُ مِنْهُمَا مَحْسَبَانِ وَمَحْسَبَانِ وَالْجَمْعُ
مِنْهُمَا مَحْسَبٌ وَمَحْسَبٌ أَفْعَلُ التَّفْضِيلِ الْمَذْكُورُ مِنْهُ احْسِبْ
وَالْمَوْثُ حُسْبَى وَالتَّثْنِيَةُ مِنْهُمَا احْسَبَانِ وَحُسْبَانِ
وَالْجَمْعُ مِنْهُمَا احْسِبُونَ احْسَبُ احْسَبُ احْسَبُ احْسَبَاتُ
وَأَفْعَالُ التَّعَجُّبِ مِنْهُ مَا احْسَبُهُ وَاَحْسَبُ بِهِ بِأَنَّكَ احْسَبُ
بِالْفَتْحِ وَحِسْبَانِ بِالضَّمِّ وَالْكَسْرِ وَحِسَابَةٌ بِالْكَسْرِ بِمَعْنَى
شُمُورٍ دَنَازَرِ ابَّابِ نَصْرًا مَدَّةً وَحِسَابَةً بِالْفَتْحِ بِمَعْنَى بِزَرْگِی مَرْدِ
از رُوی دَسَبِ از ابَّابِ كَرَّمَ كَرَّمَ وَكَرَّمَ وَكَرَّمَ بِالْكَسْرِ وَالْفَتْحِ
وَالْحِسْبَانِ بِالْكَسْرِ بِمَعْنَى بِنْدِ اشْتِنِ از ابَّابِ سَمِعَ سَمِعَ
وَحَسِبَ يَحْسِبُ آمَدَه است اما از ابَّابِ ثَانِی شاذ و كَمْتَر است
چرا كه هر فعلی كه ماضی آن مكسور العين باشد مضارع آن
مفتوح العين خواهد بود مگر حَسِبَ يَحْسِبُ وَهَسِبَ
وَهَسِبَ وَهَسِبَ يَهْسِبُ وَنَعِمَ يَنْعَمُ از ابَّابِ سَمِعَ سَمِعَ

وَحَبَّ أَحْسَبُ آمَدَه مَكْرَنَعْمَ يَنْعَمُ سَوَايِ اَيْنِ دَوَابِ اَزْ
بَابِ كَرُمَ يَكْرُمُ نِيْزَ آمَدَه اَسْت وَهَشْت لَفْظُ يَعْنِي وَهَقْ
يَمَقْ وَفَقْ يَفِقْ وَثَقْ يَثَقْ وَرِعَ يَرِعَ وَرِمَ يَرِمُ
وَرِثَ يَرِثُ وَرِيَ يَرِي وَلِيَّ يَلِيَّ صَرَفَ اَزْ بَابِ هَسَبَ
أَحْسَبُ آمَدَه اَسْت نَدَا زِ سَمِعَ يَسْمَعُ *

* باب دوم *

يروزن فَعَلَ يَقَعْلُ بكسر الهمزة في الماضي وضمها في الغابر
چون اَلْفَعْلُ افزون شدن تصریفه فَضَلَ يَقْضُلُ فَضْلًا
فهو فَاضِلٌ والسجد منه لَمْ يَقْضُلْ والنقي منه بَلَنْ
لَنْ يَقْضُلَ والنقي منه بَلَا لَا يَقْضُلُ والامر الغائب منه لِيَقْضُلْ
والامر الحاضر منه اَفْضَلُ والنهي عنه لَا تَقْضُلْ والظرف منه
مَقْضُلٌ والآلة منه مَقْضَلٌ مِقْضَاةٌ مِقْضَالٌ والتثنية منهما
مَقْضَلَانِ وَمِقْضَلَانِ والجمع منهما مَقَاضِلُ مَقَاضِيلُ
افعل التفضيل المذكور منه اَفْضَلُ والمؤنث فضلي وتثنيتهما
اَفْضَلَانِ وَفَضْلَيَانِ والجمع منهما اَفْضَاوُنَ اَفَاضِلُ فَضْلٌ

مُضَلَّيَاتٌ وافعال التعجب منه مَا أَفْضَلَهُ وَأَفْضَلُ بِهِ نَزْدَ
 سَبِيوِيَه ابن مصدر از د و باب یعنی فَعَلَ يَقْعُلُ بفتح العين
 في الماضي وضمها في الغابر وَفَعَلَ يَقْعُلُ بكسر العين في الماضي
 وضمها في الغابر آمده است لیکن ثانی از قبیل شاذ است و نَزْدَ
 بعضی از باب فَعَلَ يَقْعُلُ بكسر العين في الماضي وفتحها في الغابر
 نیز آمده است و هر بر قول سَبِيوِيَه لفظ نَعِمَ يَنْعَمُ وَمَاتَ
 يَمُوتُ وَكَادَ يَكَادُ ازین باب نیز آید پس مذکر حاضر ماضی
 مَاتَ وَكَادَ مِتَّ بكسر المیم وَكَيْتَ بكسر الكاف خواهد
 بود و بر قول جمهور لفظ مَاتَ يَمُوتُ از نَصَرَ يَنْصُرُ باشد

* باب سوم *

بر وزن فَعَلَ يَقْعُلُ بضم العين في الماضي وفتحها في الغابر
 چون الْكَوْدُ وَالْمَكَادَةُ نَزْدَ يَكُ آیدن کاری که بشود تصریفه
 كَادَ يَكَادُ كَوْدًا وَمَكَادَةً فَهُوَ كَائِدٌ كَيْدٌ يَكَادُ كَوْدًا
 وَمَكَادَةً فذاكَ مَكْوَدٌ وَالْحَجْدُ مِنْهُ لَمْ يَكْدُ وَلَمْ يَكْدِ
 وَالنَّفْيُ مِنْهُ لَمْ يَكَادَ وَلَمْ يَكَادِ وَالنَّفْيُ مِنْهُ يَلَا لَا يَكَادُ

لَا يَكَادُ وَالْأَمْرُ الْغَالِبُ مِنْهُ لِيَكُنَّ الْأَمْرُ الْحَاضِرُ مِنْهُ كَدٌ
وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تَكَدُّ وَالظَّرْفُ مِنْهُ مَكَادٌ وَالْبَاقِي مِنْهُ مَكُودٌ
مَكُودَةٌ مَكُودٌ وَتَشْنِيتُهُمَا مَكَادَانِ مَكُودَانِ وَالْجَمْعُ مِنْهُمَا
مَكَائِدُ مَكَائِدُ أَفْعَلَ التَّغْضِيلُ الْمَذْكُورُ مِنْهُ أَكُودُ وَالْمَوْنُثُ كُودَى
وَتَشْنِيتُهُمَا أَكُودَانِ كُودَيَانِ وَالْجَمْعُ مِنْهُمَا أَكُودُونَ أَكُودُودُ كُودُ
كُودِيَاتُ وَأَفْعَالُ التَّعْجِبِ مِنْهُ مَا أَكُودُهُ وَأَكُودِيهِ بِدَانِكُهُ
این مصدر بر قول جمہور از باب سَمِعَ يَسْمَعُ باشد و از
باب فَعَلَ يَقْعِلُ بضم العين في الماضي وفتحها في الغابر
شاذ است تعليله كَادَ در اصل كُودَ بود و او متحرک ما قبل
آن مفتوح آن و او را بالف بدل کردند كَادَ شد * يَكَادُ
در اصل يَكُودُ بود حرکت و او را نقل کرده بما قبل دادند
پس قاعده یافتند که و او در اصل متحرک بود اکنون ما قبلش
مفتوح شد آن و او را بالف بدل کردند يَكَادُ شد * كَائِدُ
در اصل كَاوِدُ بود و او را بهمزه بدل کردند كَائِدُ شد
و چونکه همزه خود مکسور است بصورت یای تحتانی نوشتند

پس نقطه دادن زیر یا مخض خطا است قاعده هر همزه که خود
مکسور باشد یا ما قبل آن مکسور آن همزه را بصورت یاء نویسند
و اگر همزه خود مضموماً باشد یا ما قبلش مضموماً آن همزه را
بصورت واو نویسند چون هذا جزو ک و مومن اگر همزه مفتوح
باشد یا ما قبلش مفتوح آن همزه را بصورت الف نویسند چون
رایت جزاک و ما من * کین در اصل کُود بود کسره
واو نقل کرده ما قبل دادن بعد از الة حرکت ما قبل پس قاعده
یافتند و اوسا کن ما قبل آن مکسور آن واو را بیابند ل کردند
گین شد * کدت در اصل کُودت بود کسره واو نقل کرده
ما قبل دادن بعد از الة حرکت ما قبل پس اجتماع ساکنین شد
میان واد و دال و اورا حذف کردند کدت شد بعد از آن چون
که دال و داقرب المخرج اند دال را در خواندن بتا ادغام
کنند نه در خط * مَکود در اصل مَکُود بود ضمه واو
نقل کرده ما قبل دادند اجتماع ساکنین شد میان مرد و واو یکی
را حذف نمودند مَکُود شد نزد بعضی و آو ثانی محذوف

است چرا که زائد است و او اول اصلی است پس حذف آن روا
 نبود و نزد بعضی و او اول محذوف است چرا که واو ثانی بلا مت مقبول
 است و حذف علامت مت روا نیست * مَكَادُ در اصل مَكْوَدُ
 بود حرکت واو نقل کرده همانبل و ادند و او را با الف بدل
 کردند * در اَكْوَدُ اسم تفضیل و در مَكْوَدُ اسم آله و او
 را با الف بدل نکردند چرا که در قاعده تبدیل واو با الف شرط
 است که آن لفظ بر وزن افعالت تفضیل و هم بر وزن اسم آله نباشد
 و بمعنی عیب و لون نبود * اما فعل رباعی مجرد رایک باب است باب
 فعللة بفتح فاء سکون عین و فتح همد و لام وزیادة تایی فوقانی در
 آخر چون دَحْرَجَةٌ دَحْرَجًا فَهُوَ مُدَحِّرٌ دَحْرَجَ
 يَدْحَرُجُ دَحْرَجَةً دَحْرَجًا فَذَاكَ مُدَحِّرٌ الامر منه
 دَحْرَجٌ والنهي عنه لَا تَدْحَرِجْ والظرف منه مُدَحْرَجٌ
 والجمع مُدَحْرَجَاتٌ بدانکه مصدر این باب بر چهار وزن
 می آید اول فَعْلَلَةٌ که مذکور شد دوم فَعْلَلٌ چون زِلْزَالٌ

بگشود و فتح اول و ضم که متر است سوم **فَعَلَّلِي** بالفتح والقصر
 جَوْنٌ فَعَلَّرِي . وهو الرجوع الى الخلف چهارم **فَعَلَّلَاءُ** بضم
 الاول والثاني والمثالث والمثاني چون فرقصاء که بمعنی نوعی از نشستن
 است * اما **فَعَلَّرِي** رباعی مزید فیه که در و الف وصل در نیاید یک
 باب است و آن بروزن **تَفَعَّلَلُ** است چون **الْتَدَحْرَجُ** کرد
 گودانیدن تصریفه **تَدَحْرَجُ** **يَتَدَحْرَجُ** **تَدَحْرَجًا** **تَدَحْرَجٌ**
فَهُوَ متدحرج **تَدَحْرَجُ** **يَتَدَحْرَجُ** **تَدَحْرَجًا** **فَدَاكُ** متدحرج
 الامر منه **تَدَحْرَجُ** والنهي عنه **لَا تَدَحْرَجُ** والظرف منه
مَتَدَحْرَجٌ والجمع **مَتَدَحْرَجَاتٌ** * اما **فَعَلَّرِي** رباعی مزید فیه که
 در و الف وصل در آید و باب است باب اول بروزن **اِفْعَلَّلَا**
 بزيادة الالف في الاول والنون الساكنة بعد العين چون **الاحرنجاء**
 بازگشتن از کاری پس از قصد کردن تصریفه **اِحْرَنْجِمُ**
مَحْرَنْجِمٌ **اِحْرَنْجَامًا** **فَهُوَ** **مَحْرَنْجِمٌ** الامر منه **اِحْرَنْجِمُ**
 والنهي عنه **لَا تَحْرَنْجِمُ** الظرف منه **مَحْرَنْجِمٌ** والجمع
مَحْرَنْجِمَاتٌ **الابر** نشاق بشادمان شدن **الاطمينان**

آرامیدن * باب دوم بروزن اِنْعَالٍ بزبادۃ الالف فی الاول

واللام المدغمۃ بعد العین چون اَلْاِکْفَهَارُ روي ترش کردن

بصرفه اِکْفَهَرُ بِکْفَهَرٍ اِکْفَهَرَارًا فهو مَکْفَهَرٌ اِکْفَهَرٌ یُکْفَهَرُ

اِکْفَهَرَارًا فذاک مَکْفَهَرُ الامر منه اِکْفَهَرٌ اِکْفَهَرٌ اِکْفَهَرُ

والنهی عنه لَا تَکْفَهَرُ لَا تَکْفَهَرُ لَا تَکْفَهَرُ وَا لظرف منه

مَکْفَهَرٌ وَا لجمع مَکْفَهَرَاتٌ وَا جاع من الرباعی

المرید فیہ اِنْعَالٌ بهجزة الوصل وفتح العین وَا دغام اللام الاولی فی

اللام الثانیة المفتوحة الزائدة وَا لرائد هو الاول بسکونه چون

اِمْرِمِعْ بِهْرِمِعْ اِمْرِمَاعًا فذاک مِهْرِمِعْ اِمْرِمِعْ مِهْرِمِعْ

اِمْرِمَاعًا فهو مِهْرِمِعٌ اِلّا مِرْمِنِه اِمْرِمِعْ وَا لنهی عنه

لَا یَرْمِعْ وَا لظرف منه مِهْرِمِعٌ وَا لجمع مِهْرِمِعَاتٌ

وَا لِامْرِمَاعٍ فی اللغة مرسعة البکاء * اِما ثلاثی مزید مطلق

که در الف وصل در آید نه باب است * باب اول بروزن

اِفْتَعَالٌ چون اَلْاِجْتِنَابُ برهیز کردن تصرفه اِجْتَنَبَ

یَجْتَنِبُ اِجْتِنَابًا فهو مُجْتَنَبٌ اِجْتَنَبَ یَجْتَنِبُ اِجْتِنَابًا

فذالك مُجْتَنَبٌ الامر منه اجْتَنَبْ والنهي عنه لَا تَجْتَنِبْ
 والظرف منه مُجْتَنَبٌ والجمع مُجْتَنَبَاتٌ * الْأَلْتِمَاسُ خواستن
 الْأَلْتِمَاسُ بسرانگشتان گرفتن و پاره نورچیدن الْأَحْتِمَالُ
 بار برداشتن الْأَحْطَاطُ همزم چیدن الْأَعِمَادُ تکیه
 کردن الْأَلْتِمَاسُ جامه پوشیدن الْأَعْتَزَالُ گوشه گرفتن
 درین باب همزه وصل مکسور و ثکه حرف سوم است زائد
 است * باب دوم بروزن اِسْتَفْعَالٌ چون الاستنصار یاری
 کردن تصریفه اِسْتَنْصَرُ یَسْتَنْصِرُ اِسْتَنْصَارًا فهو
 مُسْتَنْصِرٌ اِسْتَنْصَرُ یَسْتَنْصِرُ اِسْتَنْصَارًا فهو مُسْتَنْصِرٌ
 الامر منه اِسْتَنْصَرُ والنهی عنه لَا تَسْتَنْصِرُ والظرف منه
 مُسْتَنْصِرٌ والجمع مُسْتَنْصِرَاتُ اِلِاسْتِغْفَارُ طلب آمرزش
 کردن اِلِاسْتِغْفَارُ طلب گریز کردن اِلِاسْتِخْلَافُ کسی را
 بجای خویش یا بجای دیگر نشاندن اِلِاسْتِمْتَاعُ برخورداری
 گرفتن چیزی یا یکسی درین باب همزه وصل مکسور و سین و تا
 زائد است * باب سوم بروزن اِنْفَعَالٌ چون اِلِانْفِطَارُ

شما فته شدن بزیا ده همزه الوصل المكسورة والنون الساكنة

تصريفه انْفَطَرَ يَنْفَطِرُ انْفِطَارًا فَهُوَ مَنْفَطِرٌ

انْفَطَرَ كَمَوْلٍ يَنْفَطِرُ مَمْلُوكٌ انْفِطَارًا وَهُوَ يَنْفَطِرُ مَمْلُوكٌ

منه انْفَطَرَ والنهي عنه لَا تَنْفَطِرُ الطرف منه مَنْفَطِرٌ

والجمع مَنْفَطِرَاتُ الانْصِرَافُ بازگشتن وروگردانیدن

الانْخِفَافُ خفیف شدن الَاِنْقِطَارُ قطره قطره چکیدن

الانْقِلَابُ برگشتن الَاِنْطِلَاقُ روان شدن الَاِنْشِعَابُ

شاخ در شاخ شدن * بد آنکه از کتب این فن معلوم می شود که مجهول

از همه ثلاثی مزید فیه که بالایش همزه وصل است می آید پس

این باب را اگر چه لزوم خاصه او است مجهول واسم مفعول خواهد

آمد اگر چه مستعمل نباشد و از اکثر اساتذّه مسموع شد که مصادر

لازمه را فعل مجهول واسم مفعول می آید طریقی که آنکه اول

آن فعل را متضمن بمعنی فعل متعدی بحرف یا بغير حرف کنند

آنکه فعل مجهول یا اسم مفعول بهارند چون محمول و مدخول

و محزون و مفروق و مکروم * باب چهارم * بروزن افعوال

تقریبا ده همزه وصل المكسورة والواو المشددة الزائدة چون
 الْأَجْلُوذُ شتاب رفتن تصریفه اِجْلُوذُ یَجْلُوذُ اِجْلُوذًا
 فهو مَجْلُوذٌ اِجْلُوذٌ یَجْلُوذُ اِجْلُوذًا فهو مَجْلُوذٌ الامر
 منه اِجْلُوذٌ والنهی عنه لَا تَجْلُوذُ والظرف منه مَجْلُوذٌ
 والجمع مَجْلُوذَاتٌ الْأَعْلَوَاتُ فلاده بکردن شتر آویختن
 واز راه کردن برا شتر بر نشستن الْأَخِرَاطُ کوچ کردن
 مزدی و ازین باب بجز سه چهار را فعال یافته شد * باب پنجم *
 یوزن اَفْعِیْعَالٌ درین باب همزه وصل و واو ساکن و عین
 دوم که حرف پنجم است زائده است چون الْأَخْشِشَانُ
 نیک درشت شدن جامه و عادت کردن بد رشت پوشیدن تصریفه
 اِخْشَوْشٌ یَخْشَوْشُ اِخْشِشَانًا فهو مَخْشَوْشٌ اِخْشَوْشٌ یَخْشَوْشُ
 اِخْشِشَانًا فهو مَخْشَوْشٌ الامر منه اِخْشَوْشٌ والنهی
 عنه لَا تَخْشَوْشُ والظرف منه مَخْشَوْشٌ والجمع مَخْشَوْنَاتٌ
 الْأَحْبَبَاتُ سخت گوز بهشت شدن آدمی الْأَعْشِشَابُ
 بسیار گیاه ناک شدن زمین الْأَخْلِلَاقُ سخت کهنه شدن

الاحزاب راق سخت چاک شدن پیراهن الامم للاح

شدن * باب ششم * بروزن افعلال بزجادة الهمزة واللام .

الثانية چون الأحمر سرخ شدن تصريفه الأحمر بحمر

اِحْمَرَارَاْ هُوَ مَحْمَرٌ اِحْمَرٌ يَحْمَرُ اِحْمَرَارًا هُوَ مَحْمَرٌ

الامر منه احمر احمر احمر والنهي عنه لا احمر

لَا تَحْمِرْ لَا تَحْمِرْ الظرف منه محمر والجمع محمرات

أَلَا بَلَقًا ابلق شدن اسپ أَلَا خَضِرًا رُوحِ سبزگون

شدن الاسوداد سخت سیاه شدن الايضاض سخت سمیل

شدن الْأَضْرَارُ سخت زردگون شدن * بد آنکه اسم فاعل

و مضارع معروف ابن باب د راصل يكسر لام اول بود واسم مفعول

و مضارع مجهول بفتح لام اول و بعد تعلیل مرد و بیک صورت

کشمه از * وقد يسمع من ثقات العرب انه يقال اسود الشيء

اَيُّ الْكِتَابِ اِنْ اُكْتُبْتُ بِدُونِ تَامِلٍ النِّظَرِ وَيُقَالُ اَبْيَضٌ

الكتاب اذ اُكْتُبْتُ ثانيا بعد تأمل النظر وا زين جاست كده

نامہ صاف نا کردہ ر اسودۃ گویند و نامہ صاف کردہ را

میبیضه پس مسوده را از باب تفعیل گفتن غلط است * باب هفتم

بروزن اَفْعِلَال * درین باب همزه وصل والف بعد لام اول ولام

دوم زائد است چون اَلَاذْهِمَّامُ سیاه شدن تصریفه
اِذْمَامٌ يَذْمَامُ اِذْهِمَامًا فهو مَذْمَامٌ اِذْمُومٌ يَذْمُومُ اِذْمَامٌ
اِذْهِمَامًا فهو مَذْمَامٌ الامر منه اِذْمَامٌ اِذْمَامٌ
اِذْمَامٌ والنهی عنه لَا تَذْمَامٌ لَا تَذْمَامٌ
الظرف منه مَذْمَامٌ والجمع مَذْمَامَاتُ الْاِحْمِرَارُ

سرخ شدن اَلِاسْوِیدَادُ سیاه شدن اَلِابْيَضَاضُ سفید

شدن اَلِاسْمِیرَارُ گندم گون شدن اَلَاكْمِیْنَاتُ کمیت

رنگ شدن یعنی سرخ رنگ مائل بغایت سیاهی شدن * باب

هشتم * بروزن اَفْعَلْ بزيادة الهمزة والفاء والعین

المدغمین وضم العین چون اَلْاَطْهَرُ بسیار پاک شدن تصریفه

اِطْهَرُ يَطْهَرُ اِطْهَرًا فهو مَطْهَرٌ اِطْهَرُ يَطْهَرُ اِطْهَرًا

فذاك مَطْهَرٌ الامر منه اِطْهَرُ والنهی عنه لَا تَطْهَرُ

والظرف منه مَطْهَرٌ والجمع مَطْهَرَاتُ الْاِزْمَلُ جامه

پوشیدن اَلَدُّ دثار پوشیدن * یاب نهم * بر وزن اِفَامَلُ
 بزبانه الهمزة والفاء المشددة والالف الساكنة وضم العين چون
 اَلَا ثَقُلُ بسیار گران با ر شدن تصریفه اِثْقَلُ یَتَا ثَقُلُ
 اِثْقَلًا فهو مُثَقَّلٌ الا مرمفه اِثْقَلُ والانهی عنه لَا تَثْقَلْ
 الطزف مُثَقَّلٌ والجمع مُثَقَّلَاتٌ اَلَا دَارُكَ لاحق
 شدن اَلَا دَارُسُ سبق کفین * بد انکه اصل این مرد و باب
 نزد اکثر ثَفَعَلَ وَتَفَاعَلَ بود پس اصل اِطْهَرَ نَطْهَرَ
 وَاثْقَلُ تَثَقَّلُ باشد تا را بحرف ما بعد بسبب قرب مخرج
 بدل کرده اذغام کردند و بالای آن همزه وصل آوردند و
 صاحب شرح اصول اکبری در کتاب خود میگوید که مصدر اِزْمَلُ
 اِزْمَالٌ بکسر الزاء المعجمة المشددة بزبانه الالف بعد المیم
 المشددة و مصدر اِذَّارَسَ اِذَّارَسٌ بکسر الاء المشددة
 قبل الیاء التحتانیة بزبانه الالف بعد الراء المهملة و این قول
 د لالت میکند که اصل این ها تَفَعَّلُ وَتَفَاعَلَ نیست و بر این
 نقد بر این مرد و باب از ابواب جد اکنه باشد نه مثل اخل

و نیز ازین کتاب معلوم می شود که هوای این ابواب چهار باب
دیگر مسبوق بهمزه وصل آمده اند * باب اول * بروزن افعثلال
بزیادة الهمزة المكسورة فی الاول والهمزة الساكنة بعد العین
والالف علامة المصدر بین اللامین چون الْأَزِيْمَانُ زینت وز
شدن تصریفه اَزِيَانْ اَزِيَانْ اَزِيْمَانَاْ فهو مُزِيَانْ
الامر منه اَزِيَانْ اَزِيَانْ اَزِيَانْ والنهي عنه لَا تَزِيَانْ
لَا تَزِيَانْ لَا تَزِيَانْ الطرف منه مُزِيَانْ والجمع
مُزِيَانَاتٌ بدانکه اَزِيْمَانْ مشتق از زینت است بکسر
همزة الوصل و زیادة الالف بعد العین و نشیء اللام * باب دوم *
بروزن اِفْوَعْلَالْ بزیادة الهمزة المكسورة والواو
بعد الفاء و تکرار اللام چون الْاَكْوَمَدَادُ بمعنی تعب مشتق
از کهد است تصریفه اِكْوَمَدْ اِكْوَمَدْ اِكْوَمَدَادْ فهو
مُكْوَمَدْ الامر منه اِكْوَمَدْ اِكْوَمَدْ اِكْوَمَدْ والنهي
عنه لَا تَكْوَمَدْ لَا تَكْوَمَدْ لَا تَكْوَمَدْ الطرف منه مُكْوَمَدْ
والجمع مُكْوَمَدَاتٌ بدانکه این دو باب را بجای دو باب

سا بقى آورده آن مرد و راجد الزنه باب نوشته * باب سوم *

بروزن اِفْعِيَّالُ بزيادة الهمزة المكسورة وشد الياء الزائدة.

قبل اللام في الماضي چون اَلْأَمْبِيَاخُ رفیق به تبختر تصریفه

اِمْبِيَخُ مِهْبِيَخُ اِمْبِيَاخَا فهو مِهْبِيَخُ الامر منه اِمْبِيَخُ

والنهي عنه لا تَهْبِيَخُ الظرف منه مِهْبِيَخُ والجمع مِهْبِيَخَاتُ

* باب چهارم * بروزن اِفْتَعَالَ چون اَلْاِسْتَلَامُ بزيادة

الهمزة المكسورة والتاء المفتوحة وسكون اللام الاصلية وبزيادة

الهمزة المفتوحة بعد اللام مشتق من السلم تصریفه اِسْتَلَامُ

يَسْتَلِمُ اِسْتَلَامًا فهو مَسْتَلِمُ الامر منه اِسْتَلَامُ والنهي

عنه لا تَسْتَلِمُ الظرف منه مَسْتَلِمُ والجمع مَسْتَلِمَاتُ

بدانکه بر قول صحیح اِذْ لَبَلَاءُ مصدر بمعنی پنهان رفیق که

تصریفش چنین است اِذْ لَوَلِیْ یَذْ لَوَلِیْ اِذْ لَبَلَاءُ فهو

مَذْ لَوَلِ الامر منه اِذْ لَوَلِ والنهي عنه لا تَذْ لَوَلِ

الظرف منه مَذْ لَوَلِ والجمع مَذْ لَوَلِاتُ

در باب اِفْعِيْعَال چون اخشیسان بزيادة الهمزة وتكرار العين

قبل است مشتق از ذل و درین صورت الف آخر اصلی است
 بدل از واره همزه وصل و واء بعد لام اول و لام ثانی زائد است
 و نزد بعضی از صرفیان این باب جداگانه است و درین صورت
 واء و الف آخر و همزه وصل زائد است مشتق از ذل بمعنی رام
 شدن بدانکه در ماضی معروف این ابوات همزه وصل مکسور
 باشد و حرف ثانی ساکن و ما قبل آخر و آخر مفتوح و در مجهول
 همزه مضموم بود و حرف ثانی ساکن و ما قبل آخر مکسور و
 آخر بر حال خود و در مضارع معروف علامت مضارع مفتوح و ثانی
 ساکن و ما قبل آخر مکسور باشد و در مجهول علامت مضارع
 مضموم و ثانی ساکن و ثالث و ما قبل آخر مفتوح باشد و آخر مضارع
 تابع عامل است در هر دو صورت مکسور و صیغه جمع مؤنث مبني
 بر فتحه است و دره صادر اینها همزه مکسور بود و ما بعدش ساکن
 و حرف ثالث مکسور باشد و در اسم فاعل اینها میسر علامت اسم
 فاعل مضموم باشد و ثانی ساکن و ثالث مفتوح و ما قبل آخر
 مکسور و در اسم مفعول همین طور باشد مگر ما قبل آخر مفتوح

بود و آخر این مرد و تابع عامل است با تنوین و در امر حاضر اینها
 همزه مکسور باشد و ما بعد آن ساکن و حرف ثالث مفتوح و ما قبل
 آخر مکسور و صیغه نهی هر باب بصورت مضارع منفی بلا آن
 باب است و آخر این مرد و موقوف باشد و اسم ظرف از ثانی
 مزید بر وزن مفعول آن باب باشد بد آنکه چون فاعله یاب
 تفعیل و تفاعل یکی ازین یازده حرف باشد (ت د ذ ز س
 ش ص ض ط ظ) روا باشد که تارا ساکن کرده از جنس فاعل
 کنند و در فاعل غام کنند و در اول همزه وصل در آرند پس در
 تَطَهَّرَ يَتَطَهَّرُ كَوْنِي اَطَهَرَ يَطْهَرُ اَظْهَرَ مِمِّرِينَ تِيَّاسَ
 اِثْقَالَ يَثْقُلُ اِثْقَالًا وَاَتَابَعَ يَتَابَعُ اِتَابَعًا وَاِدَارَكَ
 يَدَارِكُ اِدَارَكًا وَاِذَاجَحَ يَذَاجَحُ اِذَاجَحًا وَاِزْمَلَ
 يَزْمَلُ اِزْمَلًا وَاِسَارَعَ يَسَارِعُ اِسَارَعًا وَاِشْجَعَ يَشْجَعُ
 اِشْجَعًا وَاَصْعَدَ يَصْعَدُ اِصْعَدًا وَاِظْرَفَ يَظْرَفُ اِظْرَفًا
 وَاِظَارَفَ يَظَارِفُ اِظَارَفًا ومانند آن * و اگر فاعله باب
 افعیل صادمه یا صادمه معجمه باشد پس تایی افعیل رابطی

جطبی بدل کنند چون اِصْطَفَى یَصْطَفِی اِصْطَفَاءَ فهو
 مَصْطَفٍ وَاِضْطَرَبَ یَضْطَرِبُ اِضْطَرَابًا فهو مُضْطَرِبٌ
 در اصل اِصْطَفَى یَصْطَفِی وَاِضْطَرَبَ یَضْطَرِبُ بتای فوقانی
 بود و بقاعده مذکوره تارای بطای جطبی بدل کردند و اگر عین کلمه
 اِفْتَعَالَ صَاد یا ضَاد باشد تایی اِفْتَعَالَ را بصاد مهمله
 بدل کرده ادغام کردن نیز جایز است چون خَصِمَ یَخْصِمُ
 که در اصل اِخْتَصِمَ یَخْتَصِمُ بود تارای بصاد مهمله بدل کرده
 ادغام کردند و همزه وصل را حذف نمودند اما مثلاً ثی مزید
 که در آن همزه وصل در نیاید پنج باب است * باب اول *
 بَرَزَن اِفْعَالَ درین باب فقط همزه زاید است چون اَلْاِکْرَامُ
 بزرگ و گرامی کردن تصریفه اَکْرَمَ یُکْرِمُ اِکْرَامًا فهو
 مُکْرِمٌ اُکْرِمَ یُکْرِمُ اِکْرَامًا فهو مُکْرِمٌ الامر منه اَکْرَمُ
 والنهی عنه لَا تُکْرِمُ الظرف منه مُکْرِمٌ والجمع مُکْرَمَاتٌ
 اَلْاِنْعَامُ بخشش کردن اِلَا ضَرَابٌ روگردانیدن بدانکه همزه
 این باب قطعی است که با اتصال کلمه دیگر نمی شود داخل

واکرمین زید بفتح همزه است نه بحذف آن و از بکریم
 همزه که حذف گردیده برای موافقت اکریم واحد متکلم که
 در اصل ااکریم بود چون دو همزه جمع شد ند پس بسبب
 استکراه جمعیت دو همزه یکی را دور کردند و هرگاه از
 واحد متکلم همزه را حذف کردند باقی ها نیز طرد اللباب
 حذف نمودند واکریم واحد امر حاضر معروف را از اصل
 مضارع مخاطب یعنی از تاکریم بنا کردند تا که علامت استقبال
 بود حذف کردند بعد آن متحرک یافتند آخر اجزم کردند
 اگریم شد باب دوم بروزن تفعیل چون التصریف از حالی
 بحالی گردانیدن درین باب یک حرف زیاده درعین کلمه است
 تصریفه صرف بصرِفْ تصریفاً فهو مصرفٌ صرفٌ
 و صرفٌ تصریفاً فذاک مصرفٌ الامر منه صرفٌ والنهی
 منه لا تصرفْ الطرف منه مصرفٌ والجمع مصرفاتٌ
 بدانکه مصدر این باب در ناقص بروزن تفعیل بفتح تاء
 فو تانی و کسبهین می آید چون تنمیه افزون کردن و تخلیه

رها کردن و تسمیه نام کردن مکر لفظ تاتیی بمعنی حاصل
 شدن و لفظ تنزی بمعنی برجهاییدن که این مرد و نا قص
 اند بایستی که بروزن تفعّله می آمدند اما بر سبیل شد و
 بروزن تفعیل آمدند و در غیر نا قص کمتر اند چون
 تجرّبه آزمودن و ترجمه بیان کردن و تخطیّطه خطا بر کسی
 گرفتن و تفعیل در غیر نا قص بیشتر است چون تحریر بیان
 خالص کردن و فعّال بکسر الفاء و شدید العین نیز از مصادر
 این باب است چون کذاب دروغ گفتن و تفعّال بفتح
 التاء و سکون الفاء کمتر است چون تمثال بمعنی تمثیل*
 باب سوم* بروزن مفاعله بضم المیم و فتح العین و درین
 باب الف زاید است چون المقاتله کارزار کردن تصرّفه
 قاتل یقاتل مفاعله فهو مقاتل قاتل یقاتل مفاعله
 قاتل مقاتل الامر منه قاتل والنهی عنه لا یقاتل
 الطرف منه مقاتل والجمع مقاتلات بدانکه مصدر
 این باب اکثر بروزن مفاعله می آید و فعّال با کسر

چون ضراب هم آمده است مکرر کلمه که فاکلمه اش یای

یختانی بود مصدرش بر وزن فَعَال بغایت کمتر است چون

یوام معنی میاومه هر روزه مزد گرفتن و فَعَال بکسر الفاء زیاده

الیا بعد الفاء چون ضیواب نیزه مصدر را این باب است *

باب چهارم * تَفَعَّلْ زیاده التاء والعین الثانیة چون

التَقَبَّلْ یزید یزید تصریفه تَقَبَّلْ یَتَقَبَّلْ تَقَبُّلاً فهو مُتَقَبِّلٌ

تَقَبَّلْ یَتَقَبَّلْ تَقَبُّلاً فهو مُتَقَبِّلٌ الامر منه تَعَبَّلْ والنهی منه

لَا تَتَقَبَّلْ الطرف منه مُتَقَبِّلٌ والجمع مُتَقَبِّلَاتٌ ومصدر

این باب چنانکه تَفَعَّلْ بفتح تاء و فاء تشدید عین آمده است

هرچنان مصدرش تَفَعَّلْ بکسر تاء و فاء و شد العین هم آمده است

چون تَحَمَّلْ بکسر تاء و حا و شد الحیم بمعنی تحمل و تحملاتی

بهمین وزن بمعنی تملق و چا پلوسی * باب پنجم * بروزن

تَفَاعَلَ زیاده التاء والالف قبل العین چون التَقَابَلُ

یا یکدیگر رو برو شدن تصریفه تَقَابَلَ یَتَقَابَلُ تَقَابُلًا فهو

مُتَقَابِلٌ یَقَابِلُ یَتَقَابَلُ تَقَابُلًا فهو مُتَقَابِلٌ الامر منه تَقَابَلَ

والتنهي عنه لا تَقَابِلُ الظرف منه مَقَابِلُ والجمع مُتَقَابِلَاتٌ

• بدانکه مصدر این هردو باب بضم عین است و در مضارع معروف

این هردو باب ما قبل آخر مفتوح میباشد و نیز در مضارع مخاطب

معروف هنگام اجتماع دو پایکی را حذف نمودن رواست چنانکه

در تَقَبَّلَ تَقَبَّلَ وَتَقَابَلَ تَقَابَلَ و این حکم مطرد است

و ثلاثی مزید ملحق بر باعی مجرد هفت باب این است * باب اول *

بروزن فَعَلَّهٗ بزيادة اللام الثانية چون شَمَلَّهٗ

بمعنی سرعت کردن تصریفه شَمَلَ شَمَلُ شَمَلَّهٗ فهو

مَشَمَلَّ شَمَلَّ شَمَلَّ شَمَلَّهٗ فهو مَشَمَلَّ الامر منه

شَمَلَ والتنهي عنه لا تَشَمَلُ الطرف مَشَمَلَّ والجمع

مَشَمَلَّات * باب دوم * بروزن فَيَعَلَّهٗ بزيادة الياء بعد الغاء

چون الْبَيْقَرَةُ مانده شدن و از زمیني بزمیني شدن تصریفه

بَيَقَرَ بَيَقَرَ بَيَقَرَةُ بَيَقَرُ بَيَقَرُ بَيَقَرَةُ فهو

مَبَيَقَرُ الامر منه بَيَقَرُ والتنهي عنه لا تَبَيَقَرُ الظرف منه

مَبَيَقَرُ والجمع مَبَيَقَرَات * باب سوم * بروزن فَوَعَلَّهٗ بزيادة

الواو بعد الفاء چون الحَوَلَة شتاب رفتن تصرفه حَوَل حَوَل بِحَوَل
 حَوَلَة فهو مُحَوَّل حَوَل بِحَوَل حَوَلَة فهو مُحَوَّل
 الامر منه حَوَل والنهي عنه لَا تُحَوِّل الطرف منه مُحَوَّل
 والجمع مُحَوَّلَات * باب چهارم * بروزن فعيلة بزيادة
 النون بعد العين چون فَلَنَسَة كلاة پوشیدن تصرفه * فَلَنَس
 يَقْلَنَس فَلَنَسَة فهو مَقْلَنَس فَلَنَس يَقْلَنَس فَلَنَسَة فهو
 مَقْلَنَس الامر منه فَلَنَس والنهي عنه لَا تُقْلَنَس الطرف
 منه مَقْلَنَس والجمع مَقْلَنَسَات * باب پنجم * بروزن
 فعيلة بزيادة الياء بعد العين چون عَشِيرَة برانكيشتن گرد
 تصرفه عَشِير يَعْشِير عَشِيرَة فهو مَعْشِير مَعْشِير يَعْشِير
 عَشِيرَة فهو مَعْشِير الامر منه عَشِير والنهي عنه لَا تُعْشِير الطرف
 منه مَعْشِير والجمع مَعْشِيرَات * باب ششم * بروزن فعولة
 بزيادة الواو بعد العين چون هَلَوَة شتاب رفتن تصرفه
 هَلَو هَلَو هَلَو هَلَوَة فهو مَهْلَو مَهْلَو الامر منه هَلَو
 والنهي عنه لَا تُهْلَو الطرف منه مَهْلَو والجمع مَهْلَوَات

* باب مفتاح * بروزن فعللة بزياة الالف بعد

اللام چون قلساة كلاة پوشیدن ویزشانیدن تصریفه فلسی

یقلسی قلساة فھر مقلس فلسی یقلسی قلساة فھر

مقلسی الامر منه قلس والنهی عنه لا تقلس اما ملحق بر باء

مجرد كه اوزانش از قبل شاذ و ناد راست نیز مفت باب است

* باب اول * بروزن تفعلة بزياة التاء قبل الفاء چون

ترفلة رفتن به تبختر تصریفه ترفل تترفل ترفلة فهو مترفل

الامر منه ترفل والنهی عنه لا تترفل الظرف منه

مترفل والجمع مترفلات * باب دوم * بروزن مفعلة بزياة

المیم قبل الفاء چون مرحبة بمعنی مرحبا گفتن تصریفه مرحب

بمرحب مرحبة فهو ممرحب الامر منه مرحب والنهی

عنه لا تمرحب الظرف منه ممرحب والجمع ممرحبات

یس مسكنة مصدر ازین باب است * باب سوم * بروزن فنعلة

بزياة النون بعد الغاء چون دنفعة بزین چسپیدن تصریفه

دنفع دنفع دنفعة فهو مدنفع الامر منه دنفع

والنهي عنه لا بد نفع الطرف مد نفع والجمع مد نفعات

باب چهارم * بروزن مفعلة بزيادة النون قبل الفاء چون .

نرجسة بمعنى نرگس راد رد وار بختن تصریفه نرجس

منرجس نرجسة فهو منرجس نرجس نرجس منرجس نرجسة

فذاك منرجس الامر منه نرجس والنهي عنه لا تنرجس

الطرف منه منرجس والجمع منرجسات * باب پنجم *

بروزن مفعلة بزيادة الهاء قبل الفاء چون معلقة

لقمة كلان خور دن تضریفه معلقم معلقم معلقة فهو

معلقم الامر منه معلقم والنهي عنه لا تمعلقم الطرف منه

معلقم والجمع معلقمات * باب ششم * بروزن مفعلة بزيادة

الميم بعد العين چون طرمحة بتماي عمارت دراز نمودن

تصریفه طرمح يطرمح طرمحة فهو مطرمح الامر منه

طرمح والنهي عنه لا تطرمح الطرف منه مطرمح والجمع

مطرمحات * باب هفتم * بروزن مفعلة بزيادة النون بعد

اللام چون علونة مرادف غنونه یعنی چیزی بسو کتاب پوشدن

تصرفه عَلَوْنَ يَعْلَوْنَ علوته فهو معلون الامر منه
عَلَوْنَ والنهي عنه لَا تَعْلَوْنَ الطرف منه معلون والجمع
مَعْلُونَاتٌ بدانکه احتمال دارد که لفظ علونه مشتق از علن
بمعنی ظهور باشد درینصورت عَلَوْنَةُ بوزن فَعْلَوْنَةُ

بزيادة الواو بعد العين خواهد بود * اما ثلاثی مزید ملحق بر باعی
مزید که تسریل است هفت باب است * باب اول بوزن فَعْلَعْلُ

بزيادة التاء قبل الفاء واللام بعد اللام چون تَجَلَّبَبٌ چادر پوشیدن
تصرفه تَجَلَّبَبٌ يَتَجَلَّبَبُ تَجَلَّبَبًا فهو مُتَجَلَّبِبٌ تَجَلَّبَبٌ يَتَجَلَّبَبُ
تَجَلَّبَبًا فهو مُتَجَلَّبِبٌ الامر منه تَجَلَّبَبٌ والنهي عنه
لَا تَتَجَلَّبَبُ الطرف منه مُتَجَلَّبِبٌ والجمع مُتَجَلَّبِبَاتٌ * باب دوم

بوزن تَفْعِلَعْلُ بزيادة التاء قبل الفاء والياء بعد الفاء
چون تَشَيْطَنٌ بمعنی شیطة تصرفه تَشَيْطَنٌ تَشَيْطَانٌ بِتَشَيْطَانٍ
تَشَيْطَانًا فهو مَتَشَيْطِنٌ تَشَوَّطُنْ يَتَشَيْطِنُ تَشَيْطَانًا فهو مَتَشَيْطِنٌ
الامر منه تَشَيْطَنٌ والنهي عنه لَا تَتَشَيْطِنُ الطرف منه مَتَشَيْطِنٌ
والجمع مَتَشَيْطِنَاتٌ * باب سیموم بوزن تَفْعُولُ بزيادة

الهاء قبل الفاء والواو قبل العين چون تجورب با يثابه بوشيدن

تصريفه تجورب يتجورب تجورياً فهو متجورب .

تجورب يتجورب تجورياً فهو متجورب . الامر منه

تجورب والنهي عنه لا تتجورب الطرف منه متجورب

والجمع متجورات * باب چهارم * بروزن تفعل

بزيادة التاء قبل الفاء والنون بعد العين چون تقلنس كلاه

بوشيدن تصريفه تقلنس يتقلنس تقلنسا فهو متقلنس

تقلنس يتقلنس تقلنسا فهو متقلنس الامر منه تقلنس

والنهي عنه لا تتقلنس الطرف منه متقلنس والجمع

متقلنسات * باب پنجم * بروزن تفعل بزيادة التاء

قبل الفاء والواو بعد العين چون تزهوڪ رفتن به تبختر

تصريفه تزهوڪ يتزهوڪ تزهوڪاً فهو متزهوڪ تزهوڪ

بتزهوڪ تزهوڪاً فهو متزهوڪ الامر منه تزهوڪ والنهي

عنه لا تتزهوڪ الطرف منه متزهوڪ والجمع متزهوڪات

* باب ششم * بروزن تفعل بزيادة التاء قبل الفاء والياء

التَّحْنُوتُ نِيةٌ بَعْدَ الْعَيْنِ چُون تَدَّ مِيعَ بِسِيَارِ كُنْفَتِ تَصْرِيفُهُ تَدَّ مِيعَ
 مَتَدَّ مِيعَ تَدَّ مِيعًا فَهُوَ مَتَدَّ مِيعَ تَدَّ مِيعَ مَتَدَّ مِيعَ تَدَّ مِيعًا
 فَهُوَ مَتَدَّ مِيعَ الْأَمْرُ مِنْهُ تَدَّ مِيعَ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تَدَّ مِيعَ
 الظَّرْفُ مِنْهُ مَتَدَّ مِيعَ وَالْجَمْعُ مَتَدَّ مِيعَاتٍ وَتَطْيِيرُ بِمَعْنَى
 مَلُوثٌ شَدْنِ أَزِينَ بَابِ اسْتِ * بَابِ هَفْتَمِ * بَرُوزَن تَفْعَلِي بَرْيَادَةُ
 الذَّمُّ أَمَّا قَبْلُ الْقَاءِ وَالْيَاءِ التَّحْنُوتُ نِيةٌ بَعْدَ اللَّامِ چُون تَجَعَّبَ بَرْزَمِينَ
 أَفْكَدَن تَصْرِيفُهُ تَجَعَّبِي يَتَجَعَّبِي تَجَعَّبِيًا فَهُوَ مُتَجَعَّبٌ
 تَجَعَّبِي تَجَعَّبِيًا فَهُوَ مُتَجَعَّبِي الْأَمْرُ مِنْهُ تَجَعَّبَ
 وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تَتَجَعَّبَ الظَّرْفُ مِنْهُ مُتَجَعَّبِي وَالْجَمْعُ مُتَجَعَّبِيَّاتٌ
 بِدَانِكُهُ دَر تَفْعَلِي ضَمُّهُ مَا قَبْلُ يَارَ أَبْكَسْرُهُ بَدَلُ كَرْدَنُ بَرَايِ
 مَوَافَقَتِ يَا بَعْدَ أَزَانَ ضَمُّهُ يَارَ ابْجَهتِ ثَقَالَتِ آن بَرِيَا حَذَفِ
 كَرْدَنُ بَسِ اجْتِمَاعِ مَا كُنِينَ شَدْنِ سِيَانِ يَا وَتَنْوِينِ يَا اِفْتَادِ تَفْعَلِ
 مَا نَدَامَا دَر حَالَتِ نَصَبِ يَا بَا زَا يَدُودِ تَجَعَّبِي وَاحِدٌ مَثَرُ
 هَا بِبِ مَاضِي وَتَجَعَّبِي وَاحِدٌ مَثَرُ غَا ثَبِ مَضَارِعِ يَا بِسَبْتِ
 الْفَتْحُ مَا قَبْلُ بِالْفِ بَدَلُ شَدْنُ وَدَر غَيْرِ آن هَر جَا كِه اِبْنِ قَامَنُ

یا فته شود یا بالف تبدیل خواهد یافت **مَنْجَعِب** اسم فاعل
 در اصل **مَنْجَعِبِي** بود ضمه یا به جهت ثقالت آن افتاد پس
 اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا افتاد **مَنْجَعِب** شد و
مَنْجَعِبِي اسم مفعول در اصل **مَنْجَعِبِي** بود یا بسبب انفتاح
 ما قبل بالف بدل شد و دو باب ازین بطریق شا آمده باب اول
 بروزن **تَفَعَّلَ** بزيادة التاء والميم قبل الفاء چون **تَمَدَّرَع**
 پیروهن پوشیدن تصریفه **تَمَدَّرَع** **يَتَمَدَّرَع** **تَمَدَّرَعًا** فهو
مَتَمَدَّرَع الامر منه **تَمَدَّرَع** والنهي عنه لا **تَتَمَدَّرَع**
 الظرف منه **مَتَمَدَّرَع** والجمع **مَتَمَدَّرَعَات** و **تَمَدَّرَعُ**
 بمعنی دریدن و **تَمَدَّرَعُ** بمعنی گویا شدن و **تَمَسَّلَم** بمعنی
 سپردن و **تَمَسَّكَن** بمعنی فروتنی کردن ازین باب آید *
 باب دوم * بروزن **تَفَعَّلْتُ** بزيادة التاء قبل الفاء والتاء الثانية
 يعد اللام چون **تَعَفَّرْتُ** خبیث شدن تصریفه **تَعَفَّرْتُ** **يَتَعَفَّرُ** **تَتَعَفَّرُ**
تَعَفَّرْتُ فهو **مَتَعَفَّرْتُ** الامر منه **تَعَفَّرْتُ** والنهي عنه
 لا **يَتَعَفَّرُ** الظرف منه **مَتَعَفَّرْتُ** والجمع **مَتَعَفَّرَات** اما ثلاثی

مزید کہ ملحق باجرنجم است دو باب این است * باب اول * بروزن

افْعِلْ لَ بِزِيَادَةِ الْهَمْزَةِ فِي الْاَوَّلِ وَالنُّونَ بَعْدَ الْعَيْنِ وَاللَّامَ

بَعْدَ اللَّامِ چُونِ الْاِبْلَنْقَاقِ اِبْلَقَ شَدْنَ تَصْرِيفُهُ اِبْلَنْقَقُ

يَبْلَنْقَقُ اِبْلَنْقَقَانَا فَهُوَ مُبْلَنْقَقُ الْاَمْرِ مِنْهُ اِبْلَنْقَقُ وَالنَّهْيُ

مِنْهُ لَا تَبْلَنْقَقُ الظَّرْفُ مِنْهُ مُبْلَنْقَقُ وَالْجَمْعُ مُبْلَنْقَقَاتُ

وَالْاِفْعِنَسَاسُ بِمَعْنَى بِحَاذِبِ بَسْ بَارِزْ كَشْتِ اَزْدِنْ هَا بَ اسْت

بَاب دوم * بروزن افْعِلْ لَ بِزِيَادَةِ الْهَمْزَةِ فِي الْاَوَّلِ وَالنُّونَ

بَعْدَ الْعَيْنِ وَالْيَاءَ بَعْدَ اللَّامِ چُونِ اِسْلَنْقَاءُ هَرَقْنَا اِفْتَادَنْ دَر

مَصْدَرِ اَيْنِ بَابِ يَا بَقَاعُهُ اَنَكَهَ بِطَرَفِ بَعْدِ الْفِ زَائِدِ اِفْتَادَ بِهَمْزَةِ

بَدَلِ شَدْنَ تَصْرِيفُهُ اِسْلَنْقَقِي مُسْلَنْقَقِي اِسْلَنْقَاءُ فَهُوَ مُسْلَنْقَقِي

اِسْلَنْقَقِي مُسْلَنْقَقِي اِسْلَنْقَاءُ فَهُوَ مُسْلَنْقَقِي الْاَمْرِ مِنْهُ اِسْلَنْقَقِي

وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تَسْلَنْقَقِ الظَّرْفُ مِنْهُ مُسْلَنْقَقِي وَالْجَمْعُ مُسْلَنْقَقَاتُ

اِسْلَنْقَاءُ دَرِ اَصْلِ اِسْلَنْقَقَايَ بُوْدِ يَارَا بِهَمْزَةِ بَدَلِ كَرْدَنْدِ

بِسَبَبِ اَنَكَهَ يَا بَعْدَ الْفِ زَائِدِ بِطَرَفِ اِفْتَادَةُ بُوْدِ دَرِ وَاحِدِ غَائِبِ

مَاضِي اَيْنِ بَابِ يَا بِسَبَبِ اَنَكَهَ مَا قَبْلِ اَوْ مَغْتَرُوحِ اسْتِ بِالْفِ بَدَلِ شَدْنَ

و در واحد غائب مضارع ضمه بر یا ثقیل بود حذف کرد نی یسملقی
 بهسکون آخوشدو مسملقی کما سمر فاعل است در اصل ی مسملقی
 بود ضمه بر یا ثقیل بود حذف کرد نی پس اجتماع ساکنین شد
 میان یا و تنوین یا افتاد مسملقی شدو مسملقی اسمر مفعول
 در اصل مسملقی بود یا بسبب فتحه ما قبل با لف بدل شد
 مسملقی کشت و با ب دیگر نیز ملحق با حرنجم آمد است بطریق
 شاذ و آن بر وزن اِفْوَعَالٌ بزبادة الهمزة فی الاول والراء
 بعد القاء والنون قبل العین چون اِحْوَصَالٌ بمعنی گردن
 کج کرده حوصله را بار نمودن تصریفه اِحْوَصَلٌ یَحْوَصِلُ
 اِحْوَصَالًا فهو مَحْوَصِلٌ الامر منه اِحْوَصِلْ والنهی
 عنه لا تَحْوَصِلْ الظرف منه مَحْوَصِلٌ والجمع مَحْوَصِلَاتٌ

تمام شد نسخه منسخته



cal: 19

*
* بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ *
*

شیخ

الحمد لله على ما خلق الانسان * واطبق له اللسان * بكلمات
مؤلفة * من لغات مختلفة * ليعبر بها عما في الصدور من الحاجات *
في مجاري الامور والاعادات * والصلوة على نبيه محمد سيد البشر *
المخصوص بطيب النشر * وعلى آله واصحابه دُعاة الانام * ومداة
الاسلام * بآكامه اين كتابي است محبوب ومفصل در تصريف
سخن عرب وجمله وي پنج باب است ودر ضمن هر باب
پنج فصل است ومام دي پنج گنج است * باب اول در
شماخن مجاری مرف افعال واسرار * فصل اول در ذکر

ماضی * فصل دوم در ذکر مستقبل * فصل مضموم در ذکر ابر
و هی * فصل چهارم در ذکر فاعل و مفعول * فصل پنجم
در ذکر شناختن خاصیت بابها و چون مشنون این باب
در فاتحة المصادرة مقدم شده است لهذا درین محل فرد
گذاشه شد تا کتاب دراز نه گردد * باب دوم در شناختن
احاساس اسماء و افعال و درین باب نیز پنج فصل است
فصل اول در کمیت اجناس و معرفت آن بدان
اسعدك الله تع في الدارين که جمله افعال متصرفه و اسمای متمکنه
بر چهار گونه است صحیح و مہموز و متعل و مضاعف اما صحیح
آن باشد کہ حرفی از حروف اصلی وی حرف علت و ہمزہ نباشد و عین
کلمہ و لام کلمہ وی از یک جنس نباشد چون ضرب بعثر
و رجل جعفر * مہموز آن باشد کہ حرفی از حروف اصلی وی
ہمزہ باشد و آن بر سه نوع است مہموز فا چون امر و امر
مہموز عین چون سأل و رأس مہموز لام چون قرأ و قرء و متعل
آن باشد کہ حرفی از حروف اصلی وی حرف علت باشد

و حرف عات سه است داد و الف و یا که مجموع وی وای باشد
 و متعل بر دو گونه است متعل یک حرف و متعل بد حرف اما متعل
 یک حرف بر سه نوع است متعل فاجون وَعَدَ وَعَدَّ
 وِيسَرُ وِيسَرُ و متعل مین چون قَالَ بَاعَ و بَابُ نَابُ
 متعل لام چون دَعَا رَمَى و ذَلَّوْ ظَمَى و متعل بد حرف
 بر دو گونه است لغیف مفروق و لغیف مقرون اما لغیف مفروق
 آن باشد که بجای فاعل و لام فعل او حرف عات باشد چون
 وَحَى وَشَى وَفَى و لغیف مقرون آن باشد که بجای عین
 فعل و لام فعل او حرف عدت باشد چون طَوَى وَفَوَى
 و مضاعف ثانی آن باشد که بجای عین و لام وی دو حرف
 صحیح از یک جنس باشد چون سَبَّ عَدَّ که در
 اصل سَبَبَ عَدَدَ بوده است و مضاعف رباعی آن
 باشد که فاعله و لام اول و عین کلمه و لام ثانی از یک جنس
 باشد چون زَلَزَلَ وَقَلَّلَ * فصل دوم در صرف مهموز *
 مد الکه صرف مهموز با صرف صحیح برابر باشد مگر جامعی چند که

بر دو اصل بیرون آید اصل اول هر همزه مسفوره که سماکن باشد در اسم یا در فعل روا باشد که وی را بدل کند بحرف علت بر وفق حرکت ما قبل او چون رَأَسٌ كَأْسٌ وَذِيْبٌ هُوَسٌ که در اصل رَأْسٌ كَأْسٌ ذِئْبٌ وَهَوْسٌ

بوده است اصل دوم هر کجا که دو همزه در اول کلمه بهم آیند و همزه اول متحرک باشد و همزه ثانی سماکن واجب باشد که وی را بدل کند بحرف علت بر وفق حرکت همزه اول چون اَمَنَ اَوْمِنَ اِيْمَانًا که در اصل اُءَمَنَ اُءُؤْمِنَ اِيْمَانًا بوده است * ابدال در اصل اول جایز

است و ابراز نیز ابدال در اصل دوم واجب است و این حکم در همه باب ها مقرر است * فصل سوم * در صرف متل به آنکه حروف علت را ثقیل دارند از آن جهت گاهی وی را بدل کنند و گاهی حذف و گاهی سماکن و ثقیل ترین ازینها و او است پس با پس الف و الف همیشه هماکن باشد بی ضغظه زبان چون ما و لا و هر چه متحرک باشد

بر صورت الف یا ساکن باشد با فخط زبانی آن در حقیقت
 همزه باشد چون اَمَرَ اَمْرٌ سَأَلَ رَأْسٌ واداخت
 خدمت اسبت و الف اخفت تحت و یا اخفت کسرت * اما صرف
 مثل فبا صرف صحیح برابر باشد مگر در جامعی چند که درین موضع یاد
 کنیم ان شاء تعالی * اول آنکه چون فاکله واد باشد در
 ماب فَعَلَ فَعْلٌ آن واد از مستقبل بیفتد چون وَجَبَ
 يَجِبُ وَعَدَ يَعِدُ که در اصل یَوْجِبُ وَيُعِدُّ بوده
 است * قانونه هر وادیکه میان یاد کسرت افتد و حرکت
 یا مخالف واد باشد آن واد از مستقبل بیفتد و در یَوْجِلُ
 واد بیفتاد زیرا که میان یاد کسرت نیست چون واد از
 يَعِدُ بیفتاد از تَعِدُ اَعِدُ نَعِدُ هم بیفتاد تا حکم ماب
 مختلف نکرد و اگر چه واد در میان یاد کسرت نیست و در
 یَوْجِبُ واد بیفتاد زیرا که حرکت یا موافق واد است و چون
 واد از مستقبل بیفتد رو باشد از مصدر اد نیز بیفتد چون
 يَعِدُ عِدَّةٌ وَبَزْنٌ زِنَةٌ که در اصل وَعِدَّةٌ اَوْزُنًا بوده

است * قانونه * مصدر را اصل است و فعل فرع دی از
روی اشتقاق این نزدیک بصریان است اما نزدیک کوفیان
فعل اصل است و مصدر فرع دی از روی اعلال چون
خواهند که فرع را با اصل برابر کنند در تصحیح و اعلال سر یکدیگر
قیاس کنند چون قَامَ قِيَامًا وَقَامَ قِيَامًا و او در
قِيَامًا تغییر یافت زیرا چه در قَامَ تغییر یافته است و در
قواما و او سلامت باشد از جهت آنکه در قَامَ
سلامت است * دوم آنکه واویا گردد و در مصدر باب
افعال و استفعال چون اَوْقَدَ يَوْقِدُ اِيقَادًا
و اِسْتَوْقَدَ يَسْتَوْقِدُ اِسْتِيقَادًا که در اصل اَوْقَادًا
و اِسْتَوْقَادًا بوده است * قانونه هر دو ای که ساکن
مانند و ما قبل او کمسور آن واویا گردد چون مِيزَانُ
و اِيجَابُ که در اصل مِوزَانُ و اِوْجَابُ بوده است *

مسموم آنکه یا و او گردد چون علامت استقبال بضم شود چون

يُؤَسِّرُ وَيُؤَقِّنُ که در اصل يُمَسِّرُ وَيُؤَقِّنُ بود و است

* قانونه هر یائیکه ساکن باشد و ما قبل او مضموماً آن

یا و او گردد و چنانکه بالا گذشت * چهارم آنکه اگر و او دیاد

فانکه باب اِفْتَعَلَ افته تا گردد و تا در تا ادغام شود چون

اِفْتَقَدَ يَفْتَقِدُ فِتْقَادًا وَاِفْتَسَرَ يَفْتَسِرُ اِفْتِسَارًا که در اصل اِفْتَقَدَ

يَفْتَقِدُ اِفْتَقَادًا وَاِفْتَسَرَ يَفْتَسِرُ اِفْتِسَارًا بود و است

* قانونه هر و او یا که در باب اِفْتَعَلَ بجای فاعل افته آن

و او دیار بتبادل کنند و تا در تا ادغام نماند * بدانکه در مثل

عین تعامیل و تغیر ~~ی~~ افته مگر در باب تَفَعَّلَ و تَفَاعَلَ

و تَفَعَّلَ و مُفَاعَلَةٌ که صرف معتل عین این چهار باب با صرف

مصحیح برابر باشد * سیاق صرف معتل عین و او ی در باب

بصرفینصر این است

* اثبات فعل ما ضي معروف *

قَالَ	قَالَ	قَالَ
قَالَتْ	قَالَتَا	قَالَتَا
قُلْتُ	قُلْتُمَا	قُلْتُمَا
قُلْتُ	قُلْتُمَا	قُلْتُمَا
قُلْتُ	قُلْتُمَا	قُلْتُمَا

* اثبات فعل ما ضي مجهول *

قِيلَ	قِيلَ	قِيلَ
قِيلَتْ	قِيلَتَا	قِيلَتَا
قُلْتُ	قُلْتُمَا	قُلْتُمَا
قُلْتُ	قُلْتُمَا	قُلْتُمَا
قُلْتُ	قُلْتُمَا	قُلْتُمَا

اثبات فعل مضارع معروف

يَقُولُ	يَقُولَانِ	يَقُولَانِ
يَقُولُ	يَقُولَانِ	يَقُولَانِ

تَقُولُونَ	تَقُولَانِ	تَقُولُ
تَقُلْنَ	تَقُولَانِ	تَقُولِينَ
تَقُولُ	* اثبات فعل مضارع مجهول *	أَقُولُ
يَقُولُونَ	يَقُولَانِ	يَقُولُ
يَقُلْنَ	يَقُولَانِ	يَقُولِينَ
يَقُولُونَ	يَقُولَانِ	يَقُولُ
يَقُلْنَ	يَقُولَانِ	يَقُولِينَ
نَقُولُ	* جحد فعل مضارع معروف *	أَقُولُ
لَمْ يَقُولُوا	لَمْ يَقُولَا	لَمْ يَقُلْ
لَمْ يَقُلْنَ	لَمْ يَقُولَا	لَمْ تَقُلْ
لَمْ يَقُولُوا	لَمْ يَقُولَا	لَمْ تَقُلْ
لَمْ يَقُلْنَ	لَمْ يَقُولَا	لَمْ تَقُولِي
لَمْ يَقُلْ	جحد فعل مضارع مجهول	لَمْ أَقُلْ

لَمْ يَقَالُوا	لَمْ يَقَالَا	لَمْ يَقُلْ
لَمْ يَقْلُنْ	لَمْ تَقَالَا	لَمْ تَقُلْ
لَمْ تَقَالُوا	لَمْ تَقَالَا	لَمْ تَقُلْ
لَمْ تَقْلُنْ	لَمْ تَقَالَا	لَمْ تَقَالِي
لَمْ يَقُلْ	* نفی تاکید بلمن در فعل مستقبل معرّف * لَمْ يَقُلْ	
لَنْ يَقُولُوا	لَنْ يَقُولَا	لَنْ يَقُولَ
لَنْ يَقْلُنْ	لَنْ تَقُولَا	لَنْ تَقُولَ
لَنْ تَقُولُوا	لَنْ تَقُولَا	لَنْ تَقُولَ
لَنْ تَقْلُنْ	لَنْ تَقُولَا	لَنْ تَقُولِي
لَنْ نَقُولَ	* نفی تاکید بلمن در فعل مستقبل مجهول * لَنْ نَقُولَ	
لَنْ يَقَالُوا	لَنْ يَقَالَا	لَنْ يَقَالَ
لَنْ يَقْلُنْ	لَنْ تَقَالَا	لَنْ تَقَالَ
لَنْ تَقَالُوا	لَنْ تَقَالَا	لَنْ تَقَالَ

لَنْ تَقُولَ	لَنْ تَقُولَا	لَنْ تَقُولَا
لَنْ نَقَالَ		لَنْ نَقَالَ

* اثبات فعل مستقبل معروفة باللام تأكيد بنون ثقیله *

لَيَقُولَنَّ	لَيَقُولَانِ	لَيَقُولَانِ
لَتَقُولَنَّ	لَتَقُولَانِ	لَتَقُولَانِ
لَتَقُولَنَّ	لَتَقُولَانِ	لَتَقُولَانِ
لَتَقُولَنَّ	لَتَقُولَانِ	لَتَقُولَانِ
لَنَقُولَنَّ		لَنَقُولَنَّ

* اثبات فعل مستقبل مجهول باللام تأكيد بنون ثقیله *

لَيَقُولَنَّ	لَيَقُولَانِ	لَيَقُولَانِ
لَيَقُولَنَّ	لَيَقُولَانِ	لَيَقُولَانِ
لَتَقُولَنَّ	لَتَقُولَانِ	لَتَقُولَانِ
لَتَقُولَنَّ	لَتَقُولَانِ	لَتَقُولَانِ

لَنَقُولَنَّ

لَا نَقُولَنَّ

* ا ثبات فعل مستقبل معروف باللام تاكيد بنون خفيفة *

لَنَقُولَنَّ

لَيَقُولَنَّ

لَيَقُولَنَّ

لَتَقُولَنَّ

لَتَقُولَنَّ

لَتَقُولَنَّ

لَنَقُولَنَّ

لَا قُولَنَّ

* ا ثبات فعل مستقبل مجهول باللام تاكيد بنون خفيفة *

لَتَقَالََنَّ

لَيَقَالََنَّ

لَيَقَالََنَّ

لَتَقَالََنَّ

لَتَقَالََنَّ

لَتَقَالََنَّ

لَتَقَالََنَّ

* امر حاضر معروف *

لَا قَالَنَّ

قُولُوا

قُولُوا

قُلْ

قُلْنَا

قُولُوا

قُولِي

* امر حاضر مجهول *

لَتَقَالُوا

لَتَقَالَا

لَتَقُلَنَّ

لِتَقْلَنَ

لِتَقْلَا

لِتَقْلِي

* امر غايب معروف *

لِيَقُولُوا

لِيَقُولَا

لِيَقُلَّ

لِيَقْلَنَ

لِتَقُولَا

لِتَقُلَّ

لِنَقُلَّ

* امر غايب مجهول *

لَا نَقُلَّ

لِيَقَالُوا

لِيَقَالَا

لِيَقُلَّ

لِيَقْلَنَ

لِنَقْلَا

لِنَقُلَّ

لِنَقُلَّ

لَا نَقُلَّ

* امر حاضر معروف بانون ثقيله *

قُولُوا

قُولَا

قُولُوا

قُولُوا

قُولَا

قُولُوا

* امر حاضر مجهول بانون ثقيله *

لِتَقَالَنَّ

لِيَقَالَا

لِتَقَالَنَّ

لِتَقَالِنِ

لِتَقَالَانِ

لِتَقْلَنَانِ

* امر غائب معروف بانون ثقله *

لَيَقُولَنَّ

لَيَقُولَانِ

لَيَقُولَنَّ

لَيَقُولَنَّ

لَيَقُولَانِ

لَيَقْلَنَانِ

لَا قَوْلَنَّ

* امر غائب مجهول بانون ثقيله *

لَنَقُولَنَّ

لَمِيقَالَنَّ

لَمِيقَالَانِ

لَمِيقَالَنَّ

لَتَقَالَنَّ

لَتَقَالَانِ

لَيَقْلَنَانِ

لَا قَالَنَّ

* امر حاضر معروف بانون خفيفه *

لَنَقَالَنَّ

قُولَنَّ

قُولَنَّ

قُولَنَّ

* امر حاضر مجهول بانون خفيفه *

لَتَقَالَنَّ

لَتَقَالَانِ

لَتَقَالَنَّ

* امر غائب معروف بانون خفيفه *

لَيَقُولَنَّ

لَيَقُولَانِ

لَيَقُولَنَّ

لَا فَوَانَ * امر غائب مجهول بانون خفيقه * لَنَقُولَنَّ

لَيَقَالَنَّ . لَيَقَالَنَّ لَنَقَالَنَّ

لَا فَاَنَّ * نهى حاضر معروف * لَنَقَالَنَّ

لَا تَقُلْ لَا تَقُولَا لَا تَقُولُوا

لَا تَقُولِي لَا تَقُولَا لَا تَقُولَنَّ

* نهى حاضر مجهول *

لَا تَقُلْ لَا تَقَالَا لَا تَقَالُوا

لَا تَقَالِي لَا تَقَالَا لَا تَقَالَنَّ

* نهى غائب معروف *

لَا يَقُلْ لَا يَقُولَا لَا يَقُولُوا

لَا تَقُلْ لَا تَقُولَا لَا يَقَالَنَّ

لَا أَتَلْ * نهى غائب مجهول * لَا يَقَالَنَّ

لَا يَقُلْ لَا يَقَالَا لَا يَقَالُوا

لَا تُقَلِّ	لَا تُقَالَا	لَا يُقَلَّنَ
لَا أَقَلَّ	* نهى حاضر معروف با نون ثقیله *	لَا نُقَلَّ
لَا تَقُولَنَّ	لَا تَقُولَانِ	لَا تَقُولُونَ
لَا تَقُولَنَّ	لَا تَقُولَانِ	لَا تَقُولُونَ

* نهى حاضر مجهول با نون ثقیله *

لَا تُقَالَنَّ	لَا تُقَالَانِ	لَا يُقَالَنَّ
لَا تُقَالَنَّ	لَا تُقَالَانِ	لَا يُقَالَنَّ

* نهى غائب معروف با نون ثقیله *

لَا يَقُولَنَّ	لَا يَقُولَانِ	لَا يَقُولُونَ
لَا يَقُولَنَّ	لَا يَقُولَانِ	لَا يَقُولُونَ
لَا أَقُولَنَّ	* نهى غائب مجهول با نون ثقیله *	لَا نُقُولَنَّ
لَا يَقَالَنَّ	لَا يَقَالَانِ	لَا يَقَالُونَ
لَا يَقَالَنَّ	لَا يَقَالَانِ	لَا يَقَالُونَ

لَا أَقَالَنَّ * نهى حاضر معروف بانون خفيفة * لَا نَقَالَنَّ

لَا تَقُولَنَّ . لَا تَقُولَنَّ لَا تَقُولَنَّ

* نهى حاضر مجهول بانون خفيفة *

لَا تُقَالَنَّ لَا تُقَالَنَّ لَا تُقَالَنَّ

* نهى غائب معروف بانون خفيفة *

لَا يَقُولَنَّ لَا يَقُولَنَّ لَا يَقُولَنَّ

لَا أَقُولَنَّ * نهى غائب مجهول بانون خفيفة * لَا يَقُولَنَّ

لَا يُقَالَنَّ لَا يُقَالَنَّ لَا يُقَالَنَّ

لَا أَقَالَنَّ * اسم فاعل مجرد * لَا يُقَالَنَّ

قَائِلٌ قَائِلَانِ قَائِلُونَ

قَائِلَةٌ قَائِلَتَانِ قَائِلَاتٌ

* اسم مفعول مجرد *

مَقُولٌ مَقُولَانِ مَقُولُونَ

مَقُولَةٌ

مَقُولَتَانِ

مَقُولَاتٌ

فَانَوْنَه قَالَ در اصل قَوْلَ بود و اد الف گشت قَالَ

شد زیرا چه هر او و یا که تَحْرُک باشد و ما قبل او مَقْنُوح و آن

کلمه از التباس بناء مفرد ایمن باشد و در آن کلمه تعابلی

و اگر از جنس وی نیفتاده باشد در معنی آن و او و یا که تصحیح

آن ضروری است نباشد و میسر مصدر و جمع نباشد آن

و او و یا الف گردد چون قَالَ وَبَاعَ وَبَابٌ وَنَابٌ

وَدَعَا وَرَمَى وَعَصَى وَهَدَى وَدَرَدَعَا وَرَمِيَا

الف نگشت زیرا که از التباس بناء مفرد ایمن نیست

و در طَوَى وَرَوَى الف نگشت زیرا که تعابلی دیگر

از جنس وی در افتاده است و در عَوَرَ وَصَبَدَ وَعَيْنَ

الف نگشت زیرا که در معنی آن و او و یا است که تصحیح وی

ضروری است یعنی اِعَوَرَ وَاَصِيدَ وَاَعَيْنَ است

و دُر دَوْرَانُ وَ جَوَلَانُ الْف تگشت زیرا که مصدر
 است و دُر حَوَکَةُ وَ شَوَکَةُ الْف تگشت زیرا که جمع
 است قُلْنَ که در اصل قَوْلُن بوده است نقل
 کردند از قَوْلُن به قَوْلُن در آوردند و اوخت ضمت
 بود ضمت دیگر بروی دشوار و اوخت نقل کردند با قبل دادند
 و مساکن بهم آمدند میان و او دلام و او افتاد قُلْنَ شد * سوال
 از قَوْلُن به قَوْلُن چرا آوردند * جواب اثر برای
 آنکه و او نخواست که الْف گردد و دو بیفتد و دلیلی دیگر نبود
 هر حذف و او پس ضمت را بر و او آوردند تا دلیلی باشد
 بر حذف و او دیگر اخوات او را بهمین قیاس کنند قیل
 در اصل قَوْلِ بود و او حرف علت ضعیف و سرت
 حرکت قوی حرف ضعیف حرکت قوی را احتمال نتوانست
 که سرت از وی نقل کردند با قبل و او بد و او یگشت

فَيَقُولُ شَدَّ يَقُولُ در اصل يَقُولُ بود حرکت داد
 نقل کردند با قبل دادند يَقُولُ شد برای موافقت
 باب اگر بروقی باب بی دی اعلال نشدی زیرا که اگر
 با قبل داد یا ساکن باشد حرکت بران و ادیا ثقیل ندارند حکم آن
 و داد یا حکم حرف صحیح دارد چون دَلَّوْ و ظَبْيٌ يَقَالُ در اصل
 يَقُولُ بود فتح و اد نقل کردند با قبل دادند
 و داد در اصل متحرک بود با قبل او اکنون مفتوح گشت
 و او را با الف بدل کردند يقال شد * سوال فتح و اد
 يَقُولُ چرا نقل کرده لقاف دادند جواب از برای آنکه
 مجهول از معروف ساخته می شود و چون در معروف
 نقل کردند در مجهول نیز نقل کردند تا حکم هر دو یکی شود *
 به آنکه هر کجا که لام کلمه ساکن باشد در مثل عین آن عین
 از جهت اجتماع ساکنین بیفتد چون لَمْ يَقُلْ وَلَا تَقُلْ

وَقَوْلُ * قَائِلٌ که در اصل قَائِلٌ بود و او همزه گشت
 قَائِلٌ شد زیرا چه هر او یا که بطرف باشد یا نزد یک طرف
 دیش دی الف زاید باشد آن دا و یا را به همزد بدل کنند
 چون قَائِلٌ وَبَاتِعٌ وَدَعَاءٌ وَهِنَاءٌ * مَقُولٌ
 در اصل مَقُولٌ بود ضمنت از و او نقل کرده باقبل دادند
 برای اتفاق باب دو ساکن بهم آمدند میان دو واو یکی را
 حذف کردند مَقُولٌ شد بعضی واو اول را حذف کردند
 زیرا چه واو دوم علامت است اَلْعَلَامَةُ لَا تُحذفُ و بعضی
 واو ثانی را زیرا چه واو اول اصلی است و واو ثانی زاید
 است * حَذْفُ الزَّائِدِ أَوَّلَى مِنْ حَذْفِ الْأَصْلِيِّ * صرف *
 اجوف یائمی را از باب ضرب بضرب همسیرین قیاس کنند
 چون البیع خریدن و قرو ختن *

* اثبات فعل ماضی معروف *

باعوا	باعا	باع
باعن	باعنا	باعت
باعتم	باعتما	باعت
باعتن	باعتما	باعت
باعنا	* اثبات فعل ماضی مجهول *	
بیاعوا	بیاعا	بیاع
بیاعن	بیاعنا	بیاعت
بیاعتم	بیاعتما	بیاعت
بیاعتن	بیاعتما	بیاعت
بیاعنا	* اثبات فعل مضارع معروف *	
بیبیعون	بیبیعان	بیبیع
تبیعن	تبیعان	تبیع
تبیعون	تبیعان	تبیع
تبعن	تبیعان	تبیعون
نبیع	* اثبات فعل مضارع مجهول *	

یُبَاعُونَ	یُبَاعَانِ	یُبَاعُ
یُبْعَنُ	تُبَاعَانِ	تُبَاعُ
تُبَاعُونَ	تُبَاعَانِ	تُبَاعُ
تُبْعَنُ	تُبَاعَانِ	تُبَاعَانِ
نُبَاعُ	* جحد فعل مضارع معروف *	اِبَاعُ
لَمْ یُبْعُوا	لَمْ یُبْعَا	لَمْ یُبْعْ
لَمْ یُبْعَنُ	لَمْ تُبْعَا	* لَمْ تُبْعْ
لَمْ تُبْعُوا	لَمْ تُبْعَا	لَمْ تُبْعْ
لَمْ تُبْعَنُ	لَمْ تُبْعَا	لَمْ تُبْعِی
لَمْ نُبْعْ	* جحد فعل مستقبل مجهول *	لَمْ اِبْعْ
لَمْ یُبَاعُوا	لَمْ یُبَاعَا	لَمْ یُبْعْ
لَمْ یُبْعَنُ	لَمْ تُبَاعَا	لَمْ تُبْعْ
لَمْ تُبَاعُوا	لَمْ تُبَاعَا	لَمْ تُبْعْ
لَمْ تُبْعَنُ	لَمْ تُبَاعَا	لَمْ تُبَاعِی
لَمْ نُبْعْ	* نفي تاکید بلن در فعل مضارع معروف *	لَمْ اِبْعْ

لن بیعوا	لن بیعاً	لن بیع
لن یبعن	لن تبعاً	لن تبع
لن تبعوا	لن تبعاً	لن تبع
لن تبعن	لن تبعاً	لن تبعی
لن نبیع	* نفی تاکید بلن در فعل مضارع مجهول * لن نبیع	
لن یباعوا	لن یباعاً	لن یباع
لن یبعن	لن تبعاً	لن تبع
لن تباعوا	لن تبعاً	لن تبع
لن تبعن	لن تبعاً	لن تبعی
لن نباع		لن اباع

* اثبات فعل مستقل معروف بالام تاکید با نون ثقیله *

لیبیعن	لیبعاً ن	لیبعن
لیبعن	لتبعاً ن	لتبعن
لتبعن	لتبعاً ن	لتبعن
لتبعن	لتبعاً ن	لتبعن

لنبيئن

لا يبعن

اثبات فعل مستقبل مجهول باللام تأكيد بالنون ثقيله

ليباعن

ليباعن

ليباعن

ليبعن

لنبا عن

لنبا عن

لنبا عن

لنبا عن

لنبا عن

لنبا عن

لنبا عن

لنبا عن

لنبا عن

لا با عن

* اثبات فعل مستقبل معروف باللام تأكيد بالنون خفيفة *

ليبيعن

ليبيعن

لنبيعن

لنبيعن

لنبيعن

لنبيعن

لنبيعن

لا بيعن

* اثبات فعل مستقبل مجهول باللام تأكيد بالنون خفيفة *

ليباعن

ليباعن

لَتَبَا عَنْ

لَتَبَا عَنْ

لَتَبَا عَنْ

لَتَبَا عَنْ

لَا بَا عَنْ

* | مَرَحَا ضَرْمٌ مَعْرُوفٌ | *

لَتَبَا عَنْ

يَعِ

يَبْعُوا

يَبْعَا

يَبْعِي

يَبْعِنْ

يَبْعَا

* | مَرَحَا ضَرْمٌ مَجْهُولٌ | *

لَتَبْعِ

لَتَبَا عُوا

لَتَبَا عَا

لَتَبَاعِي

لَتَبْعِنْ

لَتَبَا عَا

* | مَرَا غَا يَبٌ مَعْرُوفٌ | *

لَيَبْعِ

لَيَبْعُوا

لَيَبْعَا

لَتَبْعِ

لَيَبْعِنْ

لَتَبْعَا

* | مَرَا غَا يَبٌ مَجْهُولٌ | *

لَا يَبْعِ

لَتَبْعِ

لَيَبْعِ

لَيَبَاعُوا

لَيَبَا عَا

لَتَبْعِ

لَيَبْعِنْ

لَتَبَا عَا

لنبيع	* امر حاضر معروف با نون ثقیله *	لا بيع
بيعن	بيعان	بيعن
بيعان	بيعان	بيعن

* امر حاضر مجهول با نون ثقیله *

لتباعن	لتباعان	لتباعن
لتبعن	لتبعان	لتباعن

* امر غائب معروف با نون ثقیله *

ليبيعن	ليبيعان	ليبيعن
ليبعن	ليبعان	ليبعن

* امر غائب مجهول با نون ثقیله *

ليباعن	ليباعان	ليباعن
ليبعن	ليبعان	ليبعن

* امر حاضر معروف با نون خفيفه *

بيعن	بيعان	بيعن
بيعان	بيعان	بيعن

* امر حاضرمجهول بانون خفيقه *

لتباعد

لتباعد

لتباعد

* امر غائب معروف بانون خفيقه *

ليتباعد

ليتباعد

لتتباعد

* امر غائب مجهول بانون خفيقه *

لتتباعد

لا يتباعد

ليتباعد

ليتباعد

لتباعد

* نهى حاضرمعروف *

لتباعد

لا تباعد

لا يتبعوا

لا يتبعوا

لا يتبع

لا تبعد

لا يتبعوا

لا يتبعوا

* نهى حاضرمجهول *

لا تباعدوا

لا تباعدوا

لا تبعد

لا تبعدوا

لا تباعدوا

لا تباعدوا

* نهی غائب معروف *

لا یبیعوا	لا یبیعا	لا یبع
لا یبعن	لا تبعوا	لا تبع
لا یبع	* نهی غائب مجهول *	لا ابع
لا یباعوا	لا یباعا	لا یبع
لا یبعن	لا تبعوا	لا تبع
لا یبع	* نهی حاضر معروف بانون ثقیله *	لا ابع
لا تبعن	لا تبعان	لا تبعن
لا تبعن	لا تبعان	لا تبعن
	* نهی حاضر مجهول بانون ثقیله *	
لا تبعان	لا تبعان	لا تبعان
لا تبعان	لا تبعان	لا تبعان
	* نهی غائب معروف بانون ثقیله *	
لا یبعن	لا یبعان	لا یبعن
لا یبعن	لا تبعان	لا تبعن

لا ابيعن * نهى غائب مجهول با نون ثقيله * لا نبيعن

لا يبا عن لا يبا عن لا يبا عن

لا تبا عن لا تبا عن لا تبا عن

لا ابا عن نهى حاضر معروف با نون خفيفه لا ابا عن

لا تبيعن لا تبيعن لا تبيعن

لا تبيعن * نهى حاضر مجهول با نون خفيفه *

لا تبا عن لا تبا عن لا تبا عن

لا تبا عن

* نهى غائب معروف با نون خفيفه *

لا يبيعن لا يبيعن لا يبيعن

لا تبيعن

لا ابيعن * نهى غائب مجهول با نون خفيفه * لا نبيعن

لا يبا عن لا يبا عن لا يبا عن

لا يبا عن

لا ابا عن * اسم فاعل مجرد * لا تبا عن

با نَعْن	با نَعَان	با نَعُون
با نَعْنَة	با نَعْنَان	با نَعْنَات

* اسم مفعول مجزئ *

مبیع	مبیعان	مبیعون
مبیعه	مبیعتان	مبیعات

قانونه بَعْن در اصل بَعْن بود نقل کرده از بَعْن به بَعْن در آورده اند
یا اخت کمرت بود کمره دیگر بر روی دشوار داشتند نقل
کرده با قبل دادند پس دو ساکن بهم آمدند میان یا و عین یا افتاد
بَعْن شد * بَعْن در اصل بَعْن بوده است یا اخت کمرت بود
کمره دیگر بر روی دشوار داشتند نقل کرده با قبل دادند بَعْن شد *
بَبَعْن در اصل بَبَعْن بود حکم او حکم بقول است و حکم به باع حکم یقال است
مبیع در اصل مبیوع بود از مبیوع نقل کرده به مبیوع آورده اند
و او یا گشت مبیع شد بعد از آن کمره یا نقل کرده با قبل
دادند دو ساکن بهم آمدند میان هر دو یا یکی را اینسانند مبیع شد
صوف اجوف وادی از باب فعل یفعل بکسر العین فی الماضی

فتحها في الغابرجون الخوف ترسيدن

* اثبات فعل ما ضي معروف *

خاف	خافا	خافوا
خافت	خافنا	خافن ^ا
خفت	خفتما	خفتن
خفت	خفتما	خفتن
خفت	* اثبات فعل ما ضي مجهول *	خفتنا

خيف	خيفا	خيفوا
خيفت	خيفنا	خيفن
خفت	خفتما	خفتن
خفت	خفتما	خفتن
خفت	* اثبات فعل مضارع معروف *	خفتنا

يخاف	يخافان	يخافون
يخاف	يخافان	يخافن
يخاف	يخافان	يخافون

تَخَفْنَ	تَخَافَانِ	تَخَافَيْنِ
تَخَافُ	* اثبات فعل مضارع مجهول *	أَخَافُ
يَخَافُونَ	يَخَافَانِ	يُخَافُ
تُخَفْنَ	تَخَافَانِ	تُخَافُ
تَخَافُونَ	تَخَافَانِ	تَخَافُ
تَخَفْنَ	تَخَافَانِ	تَخَافَيْنِ
تَخَافُ	* جحد فعل مستقبل معروف *	أُخَافُ
لَمْ يَخَافُوا	لَمْ يَخَافَا	لَمْ يَخَفْ
لَمْ يَخَفْنَ	لَمْ تَخَافَا	لَمْ تَخَفْ
لَمْ تَخَافُوا	لَمْ تَخَافَا	لَمْ تَخَفْ
لَمْ تَخَفْنَ	لَمْ تَخَافَا	لَمْ تَخَافِي
لَمْ يَخَفْ	* جحد فعل مستقبل مجهول *	لَمْ أَخَفْ
لَمْ يَخَافُوا	لَمْ يَخَافَا	لَمْ يَخَفْ
لَمْ يَخَفْنَ	لَمْ تَخَافَا	لَمْ يَخَفْ
لَمْ تَخَافُوا	لَمْ تَخَافَا	لَمْ تَخَفْ

لَمْ يَخَافْ لَمْ يَخَفَا لَمْ يَخَفْنَ

لَمْ يَخَفْ * نفی تاکید ہلن در فعل مضارع معروف * لَمْ يَخَفْنَ

لَنْ يَخَافَ لَنْ يَخَفَا لَنْ يَخَفْنَ

لَنْ يَخَافَ لَنْ يَخَفَا لَنْ يَخَفْنَ

لَنْ يَخَافَ لَنْ يَخَفَا لَنْ يَخَفْنَ

لَنْ يَخَافَ لَنْ يَخَفَا لَنْ يَخَفْنَ

لَنْ يَخَافَ * نفی تاکید ہلن در فعل مضارع مجهول * لَنْ يَخَافَ

لَنْ يَخَافَ لَنْ يَخَفَا لَنْ يَخَفْنَ

لَنْ يَخَافَ لَنْ يَخَفَا لَنْ يَخَفْنَ

لَنْ يَخَافَ لَنْ يَخَفَا لَنْ يَخَفْنَ

لَنْ يَخَافَ لَنْ يَخَفَا لَنْ يَخَفْنَ

لَنْ يَخَافَ لَنْ يَخَفَا لَنْ يَخَفْنَ

* اثبات فعل مستقبل معروف باللام تاکید بانون ثقیله *

لَيَخَافَنَّ لَيَخَفَانِ لَيَخَفَنَّ

لَيَخَفَانِ لَيَخَفَانِ لَيَخَفَانِ

لَتَخَافُنَ لَتَخَافَانِ لَتَخَافُنِ

لَتَخَفُنَا لَتَخَفَانِ لَتَخَفُنَا

لَا خَا فَنَ لَتَخَافُنِ

* اثبات فعل مستقبل مجهول باللام تاكيداً با نون ثقيله *

لَيَخَافُنَ لَيَخَافَانِ لَيَخَافُنِ

لَيَخَفُنَا لَيَخَفَانِ لَيَخَفُنَا

لَتَخَافُنَ لَتَخَافَانِ لَتَخَافُنِ

لَتَخَفُنَا لَتَخَفَانِ لَتَخَفُنَا

لَا خَا فَنَ لَتَخَافُنِ

* اثبات فعل مستقبل معروف باللام تاكيداً با نون خفيفه *

لَيَخَافُنَ لَيَخَافَانِ

لَتَخَافُنَ

لَتَخَفُنَا لَتَخَفَانِ

لَتَخَافُنِ

لَا خَا فَنَ لَتَخَافُنِ

* اثبات فعل مستقبل مجهول باللام تأكيداً بالنون خفيقه *

لَيُخَافَنَّ لَتُخَافَنَّ

لَتُخَافَنَّ

لَتُخَافَنَّ لَتُخَافَنَّ

لَتُخَافَنَّ

لا خافَنَّ * امر حاضر مجهول * لَتُخَافَنَّ

خَفَ خَا فَا خَا فُوا

خَافِي خَا فَا خَفَنَ

* امر حاضر مجهول *

لَتُخَفَّ لَتُخَافَا لَتُخَافُوا

لَتُخَافِي لَتُخَافَا لَتُخَفَّنَ

* امر غائب معروف *

لَيُخَفَّ لَيُخَافَا لَيُخَافُوا

لَتُخَفَّ لَتُخَافَا لَيُخَفَّنَ

لا خَفَ * امر غائب مجهول * لَتُخَفَّ

لِيَخَفُوا	ليخافا	لِيَخَفُ
لَتُخَفْنَ	لتخافا	لَتُخَفْ
لَتُخَفْ	* امر حاضر معروف بانون ثقيله *	لاخف
خَافُنَّ	خافان	خَافَ
خَفَّانَ	خافان	خَافِنِ
* امر حاضر مجهول بانون ثقيله *		
لَتُخَافُنَّ	لتخافان	لَتُخَافِ
لَتُخَفَّانَ	لتخافان	لَتُخَافِنِ
* امر غائب معروف بانون ثقيله *		
لَيَخَافُنَّ	ليخافان	لَيَخَافِ
لَيَخَفَّانَ	لتخافان	لَتُخَافِنِ
لَتُخَافُنَّ	* امر غائب مجهول بانون ثقيله *	لاخافن
لَيَخَافُنَّ	ليخافان	لَيَخَافِنِ
لَيَخَفَّانَ	لتخافان	لَتُخَافِنِ
* امر حاضر معروف بانون خفيفه *		لاخافن

خَا فَنَ

خَا فَنَ

خَا فَنَ

بسم الله الرحمن الرحيم

* امر حاضر مجهول يا تون خفيقه *

لَتَخَا فَنَ

لَتَخَا فَنَ

لَتَخَا فَنَ

* امر غائب معروف يا نون خفيقه *

لَيَخَا فَنَ

لَيَخَا فَنَ

لَتَخَا فَنَ

لَتَخَا فَنَ

* امر غائب مجهول يا تون خفيقه *

لَا خَا فَنَ

لَيَخَا فَنَ

لَيَخَا فَنَ

لَتَخَا فَنَ

لَتَخَا فَنَ

* نهى حاضر معروف *

لَا خَا فَنَ

لَا تَخَا فَوَا

لَا تَخَا فَا

لَا تَخَفْ

لَا تَخَفْنَ

لَا تَخَا فَا

لَا تَخَا فَيَ

* نهى حاضر مجهول *

* ١٢ *

لا تُخَفُّ لا تخافا لا تخافوا

لا تخافن لا تخافا لا تخفن

* نهى غائب معروف *

لا يَخَفُّ لا يخافا لا يخافوا

لا تخَفُّ لا تخافا لا يخفن

لا اخف * نهى غائب مجهول * لا تخف

لا يُخَفُّ لا يخافا لا يخافوا

لا تخف لا تخافا لا يخفن

لا أخف * نهى حاضر معروف بانون ثقیله * لا تُخَفُّ

لا تخافن لا تخافان لا تخافن

لا تخافن لا تخافان لا تخفنان

* نهى حاضر مجهول بانون ثقیله *

لا تخافن لا تخافان لا تخافن

لا تخافن لا تخافان لا تخفنان

* نهى غائب معروف بانون ثقیله *

لا يَخَافُنْ	لا يَخَافَانِ	لا يَخَافَانِ
لا يَخَفْنَانِ	لا يَخَافَانِ	لا تَخَافُنْ
لا نَخَافُنْ	* نهى غائب مجهول با نون ثقیله *	لا اخافُنْ
لا يَخَافُنْ	لا يَخَافَانِ	لا يُخَافُنْ
لا يَخَفْنَانِ	لا تَخَافَانِ	لا تَخَافُنْ
لا نَخَافُنْ	* نهى حاضر معروف با نون خفیفه *	لا اخافُنْ
لا نَخَافُنْ		لا تَخَافُنْ
		لا تَخَافُنْ

* نهى حاضر مجهول با نون خفیفه *

لا يُخَافُنْ	لا تُخَافُنْ
	لا تَخَافُنْ
	* نهى غائب معروف با نون خفیفه *
لا يَخَافُنْ	لا يَخَافُنْ
	لا تَخَافُنْ
لا نَخَافُنْ	* نهى غائب مجهول با نون خفیفه *
	لا اخافُنْ

لَا يُخَافَنَّ

لَا يُخَافَنَّ

لَا تُخَافَنَّ

لَا تُخَافَنَّ

* اسمر فاعل مجرد *

لَا تُخَافَنَّ

خَائِفُونَ

خَائِفَانِ

خَائِفٌ

خَائِفَاتٌ

خَائِفَتَانِ

خَائِفَةٌ

* اسمر مفعول مجرد *

مُخَوِّفُونَ

مُخَوِّفَانِ

مُخَوِّفٌ

مُخَوِّفَاتٌ

مُخَوِّفَتَانِ

مُخَوِّفَةٌ

بدانکه اسم مفعول چون وادی باشد بر مقول قیاس کند

چون مخوف مخوفان الخ و چون یائی باشد بر مبیح قیاس کند

چون منیل منیلان منیلون منیلة منیلتان منیلات از باب

ضرب بضرب * صرف اجوف ابواب دیگر هم برین قیاس

کند * چون از باب افعال اَغَاثٌ بِغِیْثٍ اِغَاثَةٌ فَهُوَ مُغِیْثٌ اُغِیْثَ

یُغَاثُ اِغَاثَةٌ فَهُوَ مُغَاثٌ اَلَا مَرْمَنَهُ اُغِثَ وَ اَلنَّهْیَ عَنْهُ لَا تُغِثُ *

و از باب استفعال اِسْتَعْمَانٌ یَسْتَعْمِنُ اِسْتِعَانَةٌ فَهُوَ مُسْتَعْمِنٌ اُسْتَعْمِنِ

مُسْتَعَانِ اسْتَعَانَهُ فَهُوَ مُسْتَعَانٌ الْأَمْرُ مِنْهُ اسْتَعِنَ وَالنَّهْيُ عَنْهُ
الْإِسْتِعْنُ * وَازِ بَابِ افْتَعَالَ اخْتَارَ يَخْتَارُ اخْتِيَارًا فَهُوَ مُخْتَارٌ
أَخْتِمِرُ يَخْتِمِرُ اخْتِيَارًا فَهُوَ مُخْتَارٌ الْأَمْرُ مِنْهُ اخْتَرَهُ وَالنَّهْيُ
عَنْهُ لَا تَخْتَرُ * وَازِ بَابِ انْفَعَالَ *

انْقَادَ يَنْقَادُ انْقِيَادًا فَهُوَ مِنْقَادٌ
الْأَمْرُ مِنْهُ انْقَدَ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تَنْقُدُ
اعمال این ابواب اذان قوانین که یاد کردیم. برون آید
چون تامل کرده شود اما اغاثه که در اصل اغوازا بود حرکت
از او نقل کردند باقبل دادند و او در اصل متحرک بود
باقبل او اکنون مفتوح شد و او الف گشت و بیفتاد و از
جهت اجتماع ساکنین و تا در آخر عوض دادند اغاثه شد * چون
ابواب در شجره فرع ابواب ثلثی مجرّد است پس
ابواب مستقیم را در اعمال و تغییر بر ثلثی مجرّد قیاس کنند تا حکم
اصل و فرع یکی باشد * صرف ناقص و اوی از باب
نصر بنصر * اثبات فعل ماضی معروف *

دَ عَوا	د عوا	د ما
دَ عَوْن	د عِنا	د عت
د عَوْتِم	د عوتما	د عوت
د عَوْتِن	د عوتما	د عوت
دَ عَوْنَا	* اثبات فعل ماضی مجهول *	د عوت
دُ عَوا	د عِنا	د عی
دُ عِین	د عینا	د عیت
دُ عِیْتِم	د عیتما	د عیت
د عِین	د عیتما	د عیت
د عینا	اثبات فعل مضارع معروف	د عیت
یَدُ عَوْن	یَد عوان	یَد عو
یَد عَوْن	تَد عوان	تَد عو
تَد عَوْن	تَد عوان	تَد عو
تَد عَوْن	تَد عوان	تَد عین
نَد عو	* اثبات فعل مضارع مجهول *	اَد عو

یَدِ مَی	یَدِ عِیَان	یَدِ عَوْن
تَدِ عِی	تَدِ عِیَان	یَدِ عِیْن
تَدِ عِی	تَدِ عِیَان	تَدِ عَوْن
تَدِ عِیْن	تَدِ عِیَان	تَدِ عِیْن
اُدِ عِی	* جحد فعل مستقبل معروف *	
لَمِ یَدِ ع	لَمِ یَدِ عَوَا	لَمِ یَدِ عَوَا
لَمِ تَدِ ع	لَمِ تَدِ عَوَا	لَمِ یَدِ عَوْن
لَمِ تَدِ ع	لَمِ تَدِ عَوَا	لَمِ تَدِ عَوَا
لَمِ تَدِ عِی	لَمِ تَدِ عَوَا	لَمِ تَدِ عَوْن
لَمِ اَدِ ع	* جحد فعل مستقبل مجهول *	
لَمِ یَدِ ع	لَمِ یَدِ عِیَا	لَمِ یَدِ عَوَا
لَمِ تَدِ ع	لَمِ یَدِ عِیَا	لَمِ یَدِ عِیْن
لَمِ تَدِ ع	لَمِ تَدِ عِیَا	لَمِ تَدِ عَوَا
لَمِ تَدِ عِی	لَمِ تَدِ عِیَا	لَمِ تَدِ عِیْن
* نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف *		
لَمِ اَدِ ع		

[illegible]

لید عین	لید عین	لید عین
---------	---------	---------

لید عین	لید عین	لید عین
---------	---------	---------

لید عین	لید عین	لید عین
---------	---------	---------

لید عین	لید عین	لید عین
---------	---------	---------

لید عین	لید عین	لید عین
---------	---------	---------

* اثبات فعل مستقبل معروف با لام تاکید با نون خفیفه *

لید عین	لید عین
---------	---------

لید عین	لید عین
---------	---------

لید عین	لید عین
---------	---------

لید عین	لید عین
---------	---------

لید عین	لید عین
---------	---------

* اثبات فعل مستقبل مجهول با لام تاکید با نون خفیفه *

لید عین	لید عین
---------	---------

لید عین	لید عین
---------	---------

لید عین	لید عین
---------	---------

لَتَدْعِيْنَ

لَا دَعِيْنَ

لَتَدْعِيْنَ

* امر حاضر معروف *

اَدْعُوا

ادعوا

اَدْعُ

اَدْعُوْنَ

ادعوا

اَدْعِيْ

* امر حاضر مجهول *

لَتَدْعُوا

لتدعيا

لَتَدْعُ

لَتَدْعِيْنَ

لتدعيا

لَتَدْعِيْ

* امر غائب معروف *

لَيَدْعُوا

ليدعوا

لَيَدْعُ

لَيَدْعُوْنَ

ليدعوا

ليدع

لَيَدْعُ

* امر غائب مجهول *

لَا دَعُ

لَيَدْعُوا

ليدعيا

لَيَدْعُ

لَيَدْعِيْنَ

ليدعيا

لَيَدْعُ

* امر حاضر معروف با نون ثقیله *

اَدْعُوْا

ادعوان

اَدْعُوْا

ادْعُونِي

ادْعُوا

ادْعِنِي

* امرها ضر مجهول با نون ثقیله *

لَتَدْعُونِي

لَتَدْعِيَانِ

لَتَدْعِيَنِ

لَتَدْعِيَانِي

لَتَدْعِيَانِ

لَتَدْعِيَنِ

* امر غائب معروف با نون ثقیله *

لَيَدْعُونِي

لَيَدْعُوا

لَيَدْعُونِي

لَيَدْعُونَانِي

لَتَدْعُوا

لَتَدْعُونِي

لَتَدْعُونِي

* امر غائب مجهول با نون ثقیله *

لَا دَعُونِي

لَيَدْعُونِي

لَيَدْعِيَانِ

لَيَدْعُونِي

لَيَدْعِيَانِي

لَتَدْعِيَانِ

لَتَدْعُونِي

لَتَدْعُونِي

* امرها ضر معروف با نون خفیفه *

لَا دَعِينِي

لَتَدْعُونِي

لَا دَعُونِي

لَا دَعُونِي

لَا دَعُونِي

* امرها ضر مجهول با نون خفیفه *

لَتَدْعُونِي

لَتَدْعُونِي

لَئِنْ عَوْنٌ

* امر غائب معروف با نون خفیفه *

لَئِنْ عَوْنٌ

لَئِنْ عَوْنٌ

لَئِنْ عَوْنٌ

لَئِنْ عَوْنٌ

* امر غائب مجهول با نون خفیفه *

لَئِنْ عَوْنٌ

لَئِنْ عَوْنٌ

لَئِنْ عَمِينٌ

لَئِنْ عَمِينٌ

لَئِنْ عَمِينٌ

* نهی حاضر معروف *

لَئِنْ عَمِينٌ

لَئِنْ عَمُوا

لَئِنْ عَمُوا

لَئِنْ عَمُوا

لَئِنْ عَمُوا

لَئِنْ عَمُوا

لَئِنْ عَمِي

* نهی حاضر مجهول *

لَئِنْ عَمُوا

لَئِنْ عَمِيَا

لَئِنْ عَمُوا

لَئِنْ عَمِينٌ

لَئِنْ عَمِيَا

لَئِنْ عَمِي

* نهی غائب معر و ف *

لَئِنْ عَمُوا

لَئِنْ عَمُوا

لَئِنْ عَمُوا

لا تَدْعُ لا تَدْعُوا لا يَدْعُونَ

لا اَدْعُ * نهی غائب مجهول * لا يَدْعُ

لا يَدْعُ لا يَدْعِيَا لا يَدْعُوا

لا تَدْعُ لا تَدْعِيَا لا يَدْعِينَ

لا اَدْعُ * نهی حاضر معروف بانون ثقیله * لا يَدْعُ

لا تَدْعُونَ لا تَدْعُوَانِ لا تَدْعُوْنَ

لا تَدْعِينَ لا تَدْعُوَانِ لا تَدْعُوْنَ

* نهی حاضر مجهول بانون ثقیله *

لا تَدْعِينَ لا تَدْعِيَانِ لا تَدْعُوْنَ

لا تَدْعِينَ لا تَدْعِيَانِ لا تَدْعُوْنَ

* نهی غائب معروف بانون ثقیله *

لا يَدْعُونَ لا يَدْعُوَانِ لا يَدْعُوْنَ

لا يَدْعُونَ لا يَدْعُوَانِ لا يَدْعُوْنَ

لا اَدْعُونَ * نهی غائب مجهول بانون ثقیله * لا يَدْعُونَ

لا يَدْعِينَ لا يَدْعِيَانِ لا يَدْعُونَ

لا یَدْعِیْنَ

لا تَدْعِیْنَ

لا تَدْعِیْنَ

لا تَدْعِیْنَ

* نهی حاضر معروف با نون خفیفه *

لا تَدْعِیْنَ

لا تَدْعِیْنَ

لا تَدْعِیْنَ

* نهی حاضر مجهول با نون خفیفه *

لا تَدْعِیْنَ

لا تَدْعِیْنَ

لا تَدْعِیْنَ

* نهی غائب معروف با نون خفیفه *

لا یَدْعِیْنَ

لا یَدْعِیْنَ

لا تَدْعِیْنَ

لا تَدْعِیْنَ

* نهی غائب مجهول با نون خفیفه *

لا یَدْعِیْنَ

لا یَدْعِیْنَ

لا تَدْعِیْنَ

لا تَدْعِیْنَ

* اسم فاعل مجرد *

لا تَدْعِیْنَ

دَاعُونَ

دَاعِیْنَ

دَاعِیْنَ

دَاعِيَاتُ

دَاعِيَتَانِ

دَاعِيَةٌ

* اسم مفعول مجرد *

مَدْعُونٌ

مَدْعَوَانِ

مَدْعُوَةٌ

مَدْعَوَاتُ

مَدْعَوَتَانِ

مَدْعَوَةٌ

قَوَانِيْنُهُ دُعَايَ در اصل دُعُو بود و او یا گشت دُعَايَ شد زیرا که هر داد که در آخر کلمه بود و پیش از وی کسره باشد آن داد یا گردد زیرا که داد از پس کسرت بمنزله ضمت باشد نه ینی که بناء فِعْل در سخن عرب نیامده است دُعَوَا در اصل دُعُو و او داد و او یا گشت دُعُو شد بعد از آن ضمه بروی دشوار داشتند نقبل کرده بما قبل دادند و دوساکن بهم آمدند میان یا و او یا را ابیفکنند دُعُو شد * ین دُعُو در اصل ین دُعُو بوده است و او داخت ضمت بود ضمت دیگر بروی دشوار داشتند ساکن کردند ین دُعُو شد * ین دُعُو در اصل ین دُعُو بود و او داخت ضمت بود ضمت دیگر بروی دشوار داشتند ساکن کردند دوساکن

بهم آمدند و او را اول را حذف بگرداندند و چون شد * هَیْ مَوْن
 بر اصل خود است * هَیْ عَیْن و در اصل تَدْعُوْنِ بود و کسره
 بر او و دشوار داشت پس نقل کرده با قبل دادند بعد از الب
 حرکت ماقبل او را و ساکن و ماقبل او مکسور و او یا گشت
 و ساکن بهم آمدند میان هر دو یایی را حذف کردند تَدْعَیْن
 شد * یَدْعَی که در اصل یَدْعُو بوده است و او یا گشت یَدْعَی
 شد بعد * یا مستحک ماقبل او مفتوح یا الف گشت یَدْعَی
 شد قانونه هر دو و بکه در کلمه ثالث باشد چون رابع کرد و یا
 زیاده از رابع و حرکت ماقبل او مخالف و او باشد آن و او
 یا اگر دو چون اَحْلَیْتُ و اَسْتَعْلَیْتُ تَدْعَیْ در اصل تَدْعُو
 بود و او افتاد تَدْعَیْ شد زیرا چه هر دو و یا و الف که در
 آخر کلمه باشد در حالت جزم و وقف بیفتند چون تَدْعَیْ و تَدْعُو
 بَرَمَ و لَمْ یَخْشَ * دَیْ که در اصل دَاعُو بود و او یا گشت
 دَاعَی شد بعد * ضمت بر بادشوار داشته ساکن
 گرداند پس اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا افتاد

د ا ع شد * صرف ناقص یا محی از باب ضرب بضرب *

* اثبات فعل ماضی معروف *

رَمَى رَمَا رَمَوْا

رَمَت رَمَا رَمَيْنَ

رَمِيت رَمَيْتَا رَمَيْتُمْ

رَمِيت رَمَيْتَا رَمَيْتَن

رَمِيت * اثبات فعل ماضی مجهول * رَمَيْتَا

رَمِي رَمَا رَمَوْا

رَمِيت رَمَيْتَا رَمَيْنَ

رَمِيت رَمَيْتَا رَمَيْتُمْ

رَمِيت رَمَيْتَا رَمَيْتَن

رَمِيت * اثبات فعل مضارع معروف * رَمَيْتَا

رَمِي رَمِيَان رَمَوْا

رَمِيت رَمِيَان رَمَيْنَ

رَمِي رَمِيَان رَمَوْا

ترومین	تر میان	ترومین
ترمی	* اثبات فعل مضارع مجهول *	ارمی
ترمون	تر میان	ترمی
ترمون	تر میان	ترمی
ترمون	تر میان	ترمی
ترمین	تر میان	ترمین
ترمی	* فعل فعل مستقبل معزوف *	ارمی
لتر یروا	لتر یرمیا	لتر یرم
لتر یرومین	لتر تر میا	لتر ترم
لتر تر موا	لتر تر میا	لتر نرم
لتر تر مین	لتر تر میا	لتر ترمی
لتر نرم	* فعل فعل مستقبل مجهول *	لتر ارم
لتر یروا	لتر یرمیا	لتر یرم
لتر یرومین	لتر تر میا	لتر نرم
لتر تر موا	لتر تر میا	* لتر نرم

لَم تَرَمِي لَم تَرَمِيَا لَم تَرَمِيْنِ

لَمَّا رَم لَمَّا رَمِيَا لَمَّا رَمِيْنِ

* نَهْيِي تَا كَيْدِ بَلَنْ دَر فَعْلِ مَضَارِعِ مَعْرُوفِ *

لَنْ تَرَمِيَّ لَنْ تَرَمِيَا لَنْ تَرَمُوْا

لَنْ تَرَمِيَّ لَنْ تَرَمِيَا لَنْ تَرَمِيْنِ

لَنْ تَرَمِيَّ لَنْ تَرَمِيَا لَنْ تَرَمُوْا

لَنْ تَرَمِيَّ لَنْ تَرَمِيَا لَنْ تَرَمِيْنِ

لَنْ اَرَمِيَّ * نَهْيِي تَا كَيْدِ بَلَنْ دَر فَعْلِ مَضَارِعِ مَجْهُوْلِ * لَنْ تَرَمِيَّ

لَنْ تَرَمِيَّ لَنْ تَرَمِيَا لَنْ تَرَمُوْا

لَنْ تَرَمِيَّ لَنْ تَرَمِيَا لَنْ تَرَمِيْنِ

لَنْ تَرَمِيَّ لَنْ تَرَمِيَا لَنْ تَرَمُوْا

لَنْ تَرَمِيَّ لَنْ تَرَمِيَا لَنْ تَرَمِيْنِ

لَنْ اَرَمِيَّ لَنْ تَرَمِيَا لَنْ تَرَمِيْنِ

* اِثْبَاتِ فَعْلِ مَسْتَقْبَلِ مَعْرُوفِ بِالْاَمِّ تَا كَيْدِ بِالْحَوْنِ ثَقِيْلَه *

لَيَرَمِيْنِ لَيَرَمِيَانِ لَيَرَمِيَنَّ

لِئَرْمِيَّانَ	لِئَرْمِيَّانَ	لِئَرْمِيَّانَ
لِئَرْمِيَّانَ	لِئَرْمِيَّانَ	لِئَرْمِيَّانَ
لِئَرْمِيَّانَ	لِئَرْمِيَّانَ	لِئَرْمِيَّانَ
لِئَرْمِيَّانَ	لِئَرْمِيَّانَ	لِئَرْمِيَّانَ

* اثبات فعل مستقبل مجهول باللام تا كين با نون ثقيله *

لِئَرْمِيَّانَ	لِئَرْمِيَّانَ	لِئَرْمِيَّانَ
لِئَرْمِيَّانَ	لِئَرْمِيَّانَ	لِئَرْمِيَّانَ
لِئَرْمِيَّانَ	لِئَرْمِيَّانَ	لِئَرْمِيَّانَ
لِئَرْمِيَّانَ	لِئَرْمِيَّانَ	لِئَرْمِيَّانَ
لِئَرْمِيَّانَ	لِئَرْمِيَّانَ	لِئَرْمِيَّانَ
لِئَرْمِيَّانَ	لِئَرْمِيَّانَ	لِئَرْمِيَّانَ

* اثبات فعل مستقبل معروف باللام تا كين با نون خفيفه *

لِئَرْمِيَّانَ	لِئَرْمِيَّانَ	لِئَرْمِيَّانَ
لِئَرْمِيَّانَ	لِئَرْمِيَّانَ	لِئَرْمِيَّانَ
لِئَرْمِيَّانَ	لِئَرْمِيَّانَ	لِئَرْمِيَّانَ
لِئَرْمِيَّانَ	لِئَرْمِيَّانَ	لِئَرْمِيَّانَ

لا رَمِينَ لَتَرَمِينَ

* اثبات فعل مستقبل مجهول با لام تا گیتی با نون خفیفه *

لَتَرَمِينَ لَتَرَمِينَ

لَتَرَمِينَ

لَتَرَمِينَ لَتَرَمِينَ

لَتَرَمِينَ

لا رَمِينَ * امر حاضر معروف *

اِرِم ارمیا

اِرِمِي ارمیا

* امر حاضر مجهول *

لَتَرَم لَتَرَمِیا

لَتَرَمِي لَتَرَمِیا

* امر حاضر معروف با نون ثقیله *

اِرَمِينَ ارمیان

اِرَمِينَ ارمیان

* امر حاضر مجهول با نون ثقیله *

لَتَرْمِيَنَّ	لَتَرْمِيَانِ	لَتَرْمِيَنَّ
لَتَرْمِيَنَّ	لَتَرْمِيَانِ	لَتَرْمِيَنَّ

* امر حاضر معروف با نون خفیفه *

اَرْمِيَنَّ	اَرْمِيَانِ	اَرْمِيَنَّ
اَرْمِيَنَّ	اَرْمِيَانِ	اَرْمِيَنَّ

* امر حاضر مجهول با نون خفیفه *

لَتَرْمِيَنَّ	لَتَرْمِيَانِ	لَتَرْمِيَنَّ
لَتَرْمِيَنَّ	لَتَرْمِيَانِ	لَتَرْمِيَنَّ

* امر غائب معروف *

لَيَرْمِيَنَّ	لَيَرْمِيَانِ	لَيَرْمِيَنَّ
لَيَرْمِيَنَّ	لَيَرْمِيَانِ	لَيَرْمِيَنَّ

* امر غائب مجهول *

لَيَرْمِيَنَّ	لَيَرْمِيَانِ	لَيَرْمِيَنَّ
لَيَرْمِيَنَّ	لَيَرْمِيَانِ	لَيَرْمِيَنَّ

لارم	* امر غائب معروف بانون ثقیله *	لنرم
لیرمین	لیرمیان	لیرمن
لنرمین	لنرمیان	لیرمینان
لارمین	* امر غائب مجهول بانون ثقیله *	لنرمین
لیرمین	لیرمینان	لیرمین
لنرمین	لنرمیان	لیرمینان
لارمین	* امر غائب معروف بانون خفیفه *	لنرمین
لیرمین		لیرمن
لنرمین		
لارمین	* امر غائب مجهول بانون خفیفه *	لنرمین
لیرمین		لیرمین
لنرمین		
لارمین	* نهی حاضر معروف *	لنرمین
لاترم	لاترمیا	لاترموا
لاترمی	لاترمیا	لاترمین

* نهی حاضر مجهول *

لا تَرْمُوا	لا ترمیا	لا تَرْمَ
لا تَرْمِينَ	لا ترمیا	لا تَرْمِیَ

* نهی حاضر معروف بانون ثقیله *

لا تَرْمُونَ	لا ترمیان	لا تَرْمِیْنَ
لا تَرْمِیْنَانِ	لا ترمیان	لا تَرْمِیْنِ

* نهی حاضر مجهول بانون ثقیله *

لا تَرْمِیْنَ	لا ترمیان	لا تَرْمِیْنَ
لا تَرْمِیْنَانِ	لا ترمیان	لا تَرْمِیْنِ

* نهی حاضر معروف بانون خفیفه *

لا تَرْمُونَ	لا تَرْمِیْنَ
لا تَرْمِیْنَ	لا تَرْمِیْنَ

* نهی حاضر مجهول بانون خفیفه *

لا تَرْمِیْنَ	لا تَرْمِیْنَ
لا تَرْمِیْنَ	لا تَرْمِیْنَ

* نہی غائب معروف *

لا یرم لا یرمیا لا یرموا

لا یرم لا یرمیا لا یرمین

لا ارم * نہی غائب مجهول * لا یرم

لا یرم لا یرمیا لا یرموا

لا یرم لا یرمیا لا یرمین

لا ارم * نہی غائب معروف با نون ثقیلہ * لا یرم

لا یرمین لا یرمیا لا یرمین

لا یرمین لا یرمیا لا یرمینان

لا ارمین * نہی غائب مجهول با نون ثقیلہ * لا یرمین

لا یرمین لا یرمیا لا یرمین

لا یرمین لا یرمیا لا یرمینان

لا ارمین * نہی غائب معروف با نون خفیفہ * لا یرمین

لا یرمین لا یرمیا لا یرمین

لا یرمین * نہی غائب مجهول با نون خفیفہ *

لَا تَرْمِيَنَّ

لَا تَرْمِيَنَّ

* اسم فاعل مجرد *

لَا تَرْمِيَنَّ

رَامُونَ

رَامِيَانِ

وَامٍ

رَامِيَاتٌ

رَامِيَتَانِ

رَامِيَةٌ

* اسم مفعول مجرد *

مَرْمِيُونَ

مَرْمِيَانِ

مَرْمِيٍّ

مَرْمِيَاتٌ

مَرْمِيَتَانِ

مَرْمِيَّةٌ

قوانین این باب چون قوانین ابواب مقدم است اما
 مَرْمِيٍّ که در اصل مَرْمِيٍّ بوده است و او را بیا بدل کردند
 و یا در یادغام نمودند و ما قبل او کسره دادند مَرْمِيٍّ شد قانونه
 هر کجا که و او یا هم آیند و اول از ایشان ساکن باشد و بدل
 از چیزی نباشد و محمول بر جمع تکسیر نباشد و کلمه از
 التباس ایمن باشد آن و او را بیا کنند و یا در یادغام نماند
 و ما قبل او اگر مضوم باشد کسره دهند چون مَرْمِيٍّ و سَمِيٍّ
 و طَيٍّ وَاَيَّانُ که در اصل مَرْمَوِيٍّ و مَرْمَوِيٍّ و طَوِيٍّ وَاَوَّانُ

بوده است اما در دیوان و او یان شد زیرا که یابدل است
 از داد نه بینی که جمع وی بر وزن دَوِیْن می آمد و در استیور
 و او یان گشت زیرا که معمول است بر آسا و رد در ایوم
 و او سلامت باشد زیرا چه از التباس ایمن نیست و در صیود
 و طیب و او سلامت باشد بر سبیل شد و ذ * صرف ناقص
 ابواب دیگر هم برین اصول قیاس گشته چون از باب
 افعال اَعْلَىٰ اُعْلِي اِعْلَاءَ فَهُوَ مُعَلِّ اُعْلِي اُعْلَىٰ
 اِعْلَاءَ فَهُوَ مُعَلِّ الامر منه اَعْلَىٰ والنهي عنه
 لَا تَعْل * و از باب تفعیل مَعَى مَعَى بِمَعَى تَسْمِيَةٌ فَهُوَ
 مَعَى مَعَى بِمَعَى تَسْمِيَةٌ فَهُوَ مَعَى الامر منه
 مَعَى والنهي عنه لَا تَسْمِ * و از باب تفعّل تَلَقَّى تَلَقَّى
 يَتَلَقَّى تَلَقَّى فَهُوَ مُتَلَقِّي تَلَقَّى يَتَلَقَّى تَلَقَّى فَهُوَ مُتَلَقِّا
 الامر منه تَلَقَّى والنهي عنه لَا تَتَلَقَّ * و از باب
 افتعال اجْتَنَبَ اجْتَنَبَ اجْتِنَاءَ فَهُوَ مُجْتَنِبٌ اجْتَنَبَ
 اجْتَنَبَ اجْتِنَاءَ فَهُوَ مُجْتَنِبًا الامر منه اجْتَنَبَ والنهي

عنه لَا تَحْتَبِ اَمَّا تَسْمِيَةٌ که در اصل تسمییا بوده است
 یا را بنگاهند و در آخر او تا را عوض دادند تسمیة شد *
 قانونه * هر کجا که دو حرف از یک جنس بهم آیند وی را
 تخفیف کند بر سه طریق یکی ادغام چون فَرَدَعَضَّ دوم
 حذف چون ظَلَّتْ وَ مَسَّتْ سیوم ابدال بحرف علت
 چون قَدْ حَابَ مَنْ دَسَمَهَا * وَ تَلَقَّى وَ رَاعِلٌ تَلَقَّوْا بود
 ضمت قاف را با کسره بدل کردند و او یا گشت تَلَقَّى
 شد بعد ضمت بر یا دشوار داشتند ساکن کرد و مذاجماع
 ساکنین شد میان یا و نشوین یا افتاد تَلَقَّى شد زیرا که
 در کلام عرب هیچ اسمی نیایی که در آخر او حرف علت باشد
 ویش وی ضمت اگر در کلمه چنین اتفاق افتد آن ضمت
 را بکسره بدل کند و اگر در آخر حرف علت و او باشد یا کند
 چون تَلَقَّى وَ تَرَقَّى وَ تَرَاوَى وَ قَلْبَسِ اَمَّا صَرْفُ لَفْظٍ
 بدین اصول که یاد کرده شد بیرون آید قاعده‌ای را بر متعل فاعولام
 وی را بر متعل لام قیاس کنند و عین وی را سلامت دارند

تا قوالی اعلالین لازم نباید تا سکه مثل نه که در چون از باب
 ضرب بضرب طَوَّی بَطَوِي طَيًّا فهو طَار طَوِي
 بَطَوِي طَيًّا فهو مَطَوِي الامر منه اِطَوِ والنهي عنه
 لَا تَطَوِ * وچون وَفَى يَقِي وَفَا وَفَايَّة فهو وَاي
 وَفَى يُوَفِّي وَفَا وَفَايَّة فهو مَوْفِي الامر منه قِ
 والنهي عنه لَا تَقِ * وچون قَوِي يَقْوِي قُوَّة فهو
 قَار قُرِي يَقْوِي قُوَّة فهو مَقْوِي الامر منه اِنُو
 والنهي عنه لَا تَقُر * وچون وَجَى وَجِي وَجِيَّا فهو
 وَاج وَجِي يُوَجِي وَجِيَّا فهو مَوْجِي الامر منه
 ج والنهي عنه لَا تَجِ صرف مضاعف از باب نصر ينصر
 * اثبات فعل ما ضي معروف *

ذَبَّ	ذَبَا	ذَبَّوْا
ذَبَّه	ذَبْتَا	ذَبَّيْنِ
ذَبَّتْ	ذَبَّتَمَا	ذَبَّتْمَا
ذَبَّتْ	ذَبَّتْمَا	ذَبَّتْمَا

ذ بهت	* اثبات فعل ماضی مجهول *	ذ بهن
ذ ب	ذ با	ذ بها
ذ بت	ذ بتا	ذ بهن
ذ بهت	ذ بهتما	ذ بهتم
ذ بهت	ذ بهتما	ذ بهتم
ذ بهت	* اثبات فعل مضارع معروف *	ذ بهن
ی ب	ی با ن	ی بهن
ت ب	ت با ن	ت بهن
ت ب	ت با ن	ت بهن
ت ب	ت با ن	ت بهن
ت ب	ت با ن	ت بهن
اذ ب	* اثبات فعل مضارع مجهول *	ت ب
ی ب	ی با ن	ی بهن
ت ب	ت با ن	ت بهن
ت ب	ت با ن	ت بهن
ت ب	ت با ن	ت بهن

اذ ب * جحد فعل مستقبل مقرون *

تذ ب

لم یذ ب لم یذ با لم یذ بوا

لم یذ ب لم یذ با لم یذ بین

لم تذ ب لم تذ با لم تذ بوا

لم تذ ب لم تذ با لم تذ بین

لم اذ ب * جحد فعل مستقبل مجهول *

لم تذ ب

لم یذ ب لم یذ با لم یذ بوا

لم یذ ب لم یذ با لم یذ بین

لم تذ ب لم تذ با لم تذ بوا

لم تذ ب لم تذ با لم تذ بین

لم اذ ب لم تذ ب

* اثبات فعل مستقبل معروف باللام تاکید با نون ثقیله *

لیذ ب لیذ بان لیذ بین

لیذ ب لیذ بان لیذ بین

لیذ ب لیذ بان لیذ بین

لَنْزِ بْنِ لَنْزِ بَانٍ لَنْزِ بِيْضَانٍ

لَا ذِ بِنٍ لَنْزِ بِنٍ

* اثبات فعل مستقبل مجهول باللام تأكيداً بنون ثقيله *

لَنْزِ بِنٍ لَنْزِ بَانٍ لَنْزِ بِنٍ

لَنْزِ بِنٍ لَنْزِ بَانٍ لَنْزِ بِيْضَانٍ

لَنْزِ بِنٍ لَنْزِ بَانٍ لَنْزِ بِنٍ

لَنْزِ بِنٍ لَنْزِ بَانٍ لَنْزِ بِيْضَانٍ

لَا ذِ بِنٍ لَنْزِ بِنٍ

* اثبات فعل مستقبل معروف باللام تأكيداً بنون خفيفه *

لَنْزِ بِنٍ لَنْزِ بَانٍ لَنْزِ بِنٍ

لَنْزِ بِنٍ

لَنْزِ بِنٍ لَنْزِ بَانٍ

لَنْزِ بِنٍ

لَا ذِ بِنٍ لَنْزِ بِنٍ

* اثبات فعل مستقبل مجهول باللام تأكيداً بنون خفيفه *

لِئَنَ بِن

لِئَنَ بِن

لِئَنَ بِن

لِئَنَ بِن

لِئَنَ بِن

لِئَنَ بِن

لِئَنَ بِن

* | مرغا ضرب معروف *

لا ذ بِن

ذ بِن

ذ بِن

ذ بِن

ا ذ بِن

ذ بِن

ذ بِن

* | مرغا ضرب مجهول *

لِئَنَ بِن

لِئَنَ بِن

لِئَنَ بِن

لِئَنَ بِن

لِئَنَ بِن

لِئَنَ بِن

* | مرغا ضرب معروف *

لِئَنَ بِن

لِئَنَ بِن

لِئَنَ بِن

لِئَنَ بِن

لِئَنَ بِن

لِئَنَ بِن

لِئَنَ بِن

* | مرغا ضرب مجهول *

لا ذ بِن

لِئَنَ بِن

لِئَنَ بِن

لِئَنَ بِن

لَتَنَبَّ	لَتَنَ بَا	لَتَنَ بَیْن
لَا ذَبَّ	* امر حاضر معروف بآنون ثقیله *	لَتَنَبَّ
ذَبَّ	ذَبَانَ	ذَبَّ
ذَبْنَ	ذَبَانَ	أَنْ بَيْنَانِ
		* امر حاضر مجهول بآنون ثقیله *
لَتَنَ بَیْن	لَتَنَ بَانَ	لَتَنَ بَیْن
لَتَنَ بَانَ	لَتَنَ بَانَ	لَتَنَ بَيْنَانِ
		* نهی حاضر معروف *
لَا تَذُبَّ	لَا تَذَبَا	لَا تَذُبَّوْا
لَا تَذَبِي	لَا تَذَبَا	لَا تَذَبَيْنَّ
		* نهی حاضر مجهول *
لَا تَذُبَّ	لَا تَذَبَا	لَا تَذُبَّوْا
لَا تَذَبِي	لَا تَذَبَا	لَا تَذَبَيْنَّ
		* نهی غائب معروف *
لَا يَذُبَّ	لَا يَذَبَا	لَا يَذُبَّوْا

لا تذب	لا تذب	لا یذب بین
لا اذب	* نهی غائب مجهول	لا تذب
لا یذب	لا یذب	لا یذبوا
لا تذب	لا تذب	لا یذب بین
لا اذب	* اسم فاعل مجرد *	لا تذب
ذاب	ذا بان	ذابون
ذابة	ذابتان	ذابت

* اسم مفعول مجرد *

مذبذب	مذبذب	مذبذبون
مذبذبة	مذبذبان	مذبذبات

قانونه ذَبَّ در اصل ذَبَب بود است بار اول را
 ساکن کردند و در دوم ادغام نمودند ذَبَّ شد زیرا که
 هر جا که دو حرف صحیح از یک جنس از یک منخرج یا از
 دو منخرج متقارب بهم آیند و هر دو متحرک باشد بحرکت
 لازم و یا حرف دوم متحرک باشد بحرکت لازم و اول

مساکن و از التباس ایمن باشد و ماحق بر باعی نباشد
 حرف اول را مساکن کنند و در دوم ادغام سازند چون
 ذَبَّ وَعَصَّ وَعَبَّتْ وَابَّتْ که در اصل عِبَّتْ وَلَبَّتْ بود * و در
 ذبین ادغام نشد زیرا چه حرف دوم متحرک نیست و در
 اذیب الکلب ادغام نشد زیرا که حرکت بار دوم لازم
 نیست بلکه از واسطه لام و الف آمده و در سبب ادغام نشد
 زیرا که از التباس ایمن نیست و در قعد ادغام نشد زیرا که
 ماحق بر باعی است * یَذُّبُ در اصل یَذُّبُ بوده است
 حرکت بار اول را نقل کردند بنحالی دادند و بار دوم با ادغام
 کردند یَذُّبُ شد زیرا چه هر کجا که ادغام کنند بنکرند اگر ماقبل
 آن حرف مساکن باشد حرکت آن حرف را نقل کنند ماقبل
 دهند چون یَذُّبُ و یَعُزُّ که در اصل یَذُّبُ و یَعُزُّ بوده
 است * لَمْ یَذُّبْ در اصل لَمْ یَذُّبْ بوده است حرکت
 بار اول را مساکن کردند از جهت ادغام و بار دوم
 مساکن شد از جهت لَمْ دو مساکن بهم آمدند و در کلام

ضرب و دوماکن بهم نیامده است پس آخر را حرکت
 دادند بعضی فتح دادند لِانَّ الْفَتْحَةَ أَخْفُ الْحَرَكَاتِ وَبَعْضُ
 کسره لِانَّ السَّكِينَةَ إِذَا حُرِّفَتْ حُرِّفَتْ بِأَلِفٍ أَوْ كَسْرٍ وَبَعْضُ ضَمَّتْ
 دادند از جهت متابعت ضمت ما قبل له ینذب شد
 و حکم امر و نهی هم برین قیاس کنند و در باب
 تفعیل و تفعل ادغام نشد زیراچه ادغام در اصل
 باب است تعلیلاتی که یاد کردیم در ابواب مهور
 و معتل و مضاعف گفته شد اما تعلیلی چند دیگر است که
 بدان حاجت باشد نیز یاد کنیم انشاء الله تعالی
 * فصل پنجم در بیان تعلیلات دیگر * هر الفی که ما قبل او
 منضموم باشد و او شود چون حَادَعُ خُودَعُ وَ خَالِدٌ خُولِدٌ *
 تعلیل آخر هر الفی که ما قبل اوئی ماکور باشد یا گرد دهن
 محراب محارب و مفتاح مفتح * تعلیل آخر هر کما که حرف
 مد و لین که در سوم کلمه زاید باشد و چون بعد الف جمع
 واقع شود همزه گردد چون کویتد کرائنه و رکوب و کانن

ایا در بیسته و معایش همزه ناست زیر که یا زاید
 نیست بلکه اصلی است و اگر در چهارم کلمه باشد و ز
 جمع یا گردد چون محراب محارب و عصفور عصفیر * تعلیل
 آخر هر کجا که الف جمع در میان دو و او و د و یا افتد و
 بطرف نزدیک باشد آن و او و یای آخر را بهمزه بدل
 کنند چون اول اوائل و حین حیائز که در اصل او اول
 و وحیایز بوده است و بعضی یای را سلامت بهارند و در
 طَوَّارِیس و دَوَّارِین همزه نگشت زیر آنچه از طرف دور
 است * تعلیل آخر هر و او یک در اول کلمه افتد مضموم
 باشد یا مکسور جایز است که به همزه بدل کنند چون اُجُوهُ
 اِشَاح که در اصل اُجُوهُ و اِشَاح بود و در او مفتوح
 قلب از دو جا پیش نیامده است چون اَحَدٌ وَاَنَاءٌ
 که در اصل وَاَحَدٌ وَاَنَاءٌ بوده است و اگر در کلمه دو و او
 باشد و او دوم بدل از چیزی نباشد واجب بود
 ابدال او او اول بهمزه اگر چه مفتوح باشد چون او اعد

وَوَائِلٌ که در اصل وَوَاعِدٌ وَوَائِلٌ بوده است و در
وَوْرِی بدل نکردند زیرا چه داد و دم بدل است از الف
و اگر داد اول را بدل کنند توانی اعلامین لاوم آید و آن
رو اینست: * تعلیل آخر هر واویه در جمع میان کسره و
الف افتد و در مفرد مساکن باشد بیاگر دو چون حَوْضٌ
حِیَاضٌ و رَوْضٌ رِیَاضٌ * تعلیل آخر هر جمع که بر وزن
فِعُول آید از مقبل لام و او سی آن و او را بیا کنند و یاد را
ادغام سازند و ما قبل او کمسو ر کنند از برای تخفیف چون
دلوودی و حقو و حقی زیرا چه در اسماء متمکنه هیچ اسمی
نیایی که در آخر او حرف علت باشد و ما قبل او منضموم
و اگر در کلمه چنین اتفاق افتد ضمت را بکسرت بدل کنند و او را
بیا بدل کنند بدانکه کلمه چند از باب مقبل و مضاعف بر اصل
داشتند تا بر اصل دیگر کلمه دلیلی باشد چون عَوَدَ
و حَوَرَ و عَيْنَ و صَيَدَ و اَرُوحَ و اَجُوحَ و اعتور و استصوب *

* تمام شد تصریف *

col. 2.25

* —————

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَوْصُوفِ بِالتَّصْرِيفِ • الْمَعْرُوفِ بِالتَّجْنِيفِ • الَّذِي

انْعَامُهُ صَحِيحٌ عَلَى الْعِبَادِ * غَيْرُ مُعْتَلٍ بِعِلَلٍ طَاعَاتِ الْعِبَادِ ۝

وَالصَّلَاةَ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ الْمَضَاعِفِ قُدْرَةَ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ

الْأَمْجَادُ * وَعَالِي آلِهِ وَأَصْحَابِهِ الَّذِينَ يَنْهَمُ غَيْرُهُمْ حُزْنَ سَجَا يَاهُم

إِلَى يَوْمِ النَّارِ * أَمَا بَعْدَ فَقَدْ قَالَ الْعَبْدُ الضَّعِيفُ الرَّاحِي إِلَى

رَحْمَةُ رَبِّهِ الْقَوِيُّ ظَهْرُ ابْنِ مُحَمَّدٍ ابْنِ مُسْعُودٍ الْقَلَوِي

خَفَّ اللَّهُ أَثْقَالَهُمْ وَحَقَّقَ أَمَانَهُمْ بِأَن عِلْمَكَ اللَّهُ تَعَالَى

که جمله اسماء و افعال بر چهار گونه است صحیح و معیوز

و معتدل و مضاعف * اما صحیح آن باشد که مرفی از

حرف اصلی وی حرف علت و المزدود و حرف صحیح

از یک جنس نباشد چون ضرب و نصر* و آموز آن

باشند که حرفی از حروف اصلی و می بهمزه باشد و آن بر سه

نوع است مهموز فاجون آمروا مَرُ* و مهموز عین جول
 سَمَل و راس* و مهموز لام جون قَوَم و کَلَام* و متعل
 آن باشد که حرفی از حروف اصلی و ی حرف علت باشد
 و حروف علت سه است داد الف یا که مجموع و ی
 و ای باشد پس اگر حرف علت در ادل کلمه باشد
 آن را متعل فاول مثال نیز گویند چون وَعَدَ و یَسَرَ و اگر
 در میان کلمه باشد آن را متعل عین و اجوف نیز گویند چون
 قَالَ و بَاحَ و اگر در آخر کلمه باشد آن را متعل لام و ناقص نیز
 گویند چون دَعَا و رَمَى و اگر دو حرف علت در یک کلمه
 یک جا باشد آن را الفیف مضمون گویند چون طَوَى و دَوَى
 و اگر یک جا نباشد الفیف مفروق گویند چون وَشَى و دَقَى*
 و مضاعف ثلاثی آن باشد که از حروف اصلی و ی و
 حرف از یک جنس باشد چون سَرَوَقَ* و مضاعف رباعی
 آن باشد که فاکلمه و لام اول و عین کلمه و لام ثانی و از یک
 جنس باشد چون زَلَزَلَ و قَلَقَلَ بد آنکه اعلال تغییر

و ابدان حرف علت بود برای تخفیف چون قال * و حذف
 افکنده ن حرف علت بوده چون قل * و ابدال داشتش حرفی
 بجای حرفی بوده چون راس * و اسکان افکنده ن حرکت بود
 چون یثعمو * و ادغام آوردن دو حرف متجانس بود
 یک بار در تلفظ چون مد * اصول مهموز ر * هر همزه
 منفردة که ساکن باشد در اسم یا در فعل روا باشد
 که وی را بدل کند بحرف علت به مناسب حرکت ماقبل
 همزه و اگر متحرک باشد بدل کند بحرف علت بمناسب
 حرف ماقبل همزه اگر ماقبل همزه واد یا یای ساکن مد
 زاید یا یای تصغیر باشد برای تخفیف چون راس
 و ذیبت و یوس و مقروء و خطیبة و افس و اگر دو
 همزه در اول کلمه بهم آیند و همزه دوم ساکن باشد
 واجب بود ابدال همزه دوم بحرف علت به مناسب
 حرکت همزه اول برای تخفیف چون آمن اومن ایماناً
 و اگر همزه دوم متحرک باشد واجب بود ابدال او بی

اگر ماقبل همزه یا همزه خود مکسور باشد و بلااد در غیر
 این، چون جَاءَ دَائِمَةً وَاذَادِمٌ و حکم همزه مفتوح در باب
 ابدال حکم همزه ساکن است اگر ماقبل همزه مکسور
 یا منضموم باشد چون مِيرٌ و جَوْنٌ و اَوَمِلٌ هر همزه که متحرک
 باشد و ماقبل او ساکن روا باشد که حرکت همزه نقل
 کنند و بماقبل دهند اگر سکون ماقبل همزه لازم نباشد
 و همزه را حذف کنند برای تخفیف چون بَسَلٌ و بَرَمِي خَاةٌ
 و بَرِي و بُرِي و اخوات ایشان و در کُلٌ و خُلٌ
 حذف واجب است بر خلاف قیاس و در مُرْجَا است
 بر خلاف قیاس و در اُكْرِمٌ که در اَصْلٌ اُكْرِمٌ بود و همزه
 دوم را حذف کردند بر خلاف قیاس برای تخفیف
 و از اخوات او چون تَكْرِمٌ مانند آن را حاصل کرده شد
 بر اُكْرِمٌ * اَصُولٌ معتل هر وادی که میان یاد کسرت
 افتد تحقیقی باشد یا تقدیری و حرکت یا مخالفت و او باشد
 آن و او از مستقبل بیفتد چون يَعْدُ و يَهْبُ که دو اصل

يَوْعَدُ وَيُؤَيِّدُ بود باعتبار حرف حلق با را فتح دادند و
 حرف حلق برای فتح حالت مجوز است نه موجب پس
 فتح در يَعِدُ لازم نیاید و از اخوات او چون يَعِدُ اَعِدُ نَعِدُ
 و از مصدر نیز افتد چون عِدَّة که در اصل وَعْدٌ بود
 و او را حذف کردند برای موافقت باب بعده عین عِدَّة
 را کسره دادند تا ابتدای ساکن لازم نیاید و تا در آخر
 عوض دادند برای جبر نقصان عِدَّة شد * هر وادیکه ساکن غیر
 مدغم باشد و ماقبل او کمسور آن وادیا کرد چون مِيزَانٌ
 که در اصل مِوزَانٌ بود و در اَوَعِدُ و او را حذف کردند
 از جهت موافقت باب که در حذف تخفیف زیاده است
 از اَلْقَلْبِ وادیا * هر یائمی که ساکن غیر مدغم باشد و ماقبل
 آن مضبوط آن یا واد شود چون مُؤَيِّنٌ که در
 اصل مُيَعِّنٌ بود و او و یای اصلی که متصل بنای افتعال
 افتد تا شود و تا و در تا ادغام گردد و چون اِتَّقَى و اِتَّسَرَ
 که در اصل اِوْتَقَى و اِئْتَسَرَ بوده است و و را اَوْتَقَدَ و اَو

یا نگرند و زیر اچم قربت تائی اَفْتَعَالَ قَلْب و اِفْ
 بِنَا اَتَقَا ضَامِی کُند و کسرت ما قبل در معرض زوال
 است بسبب احتمال سقوط همزه وصل پس معارض
 نگرند و در قرب تائی اَفْتَعَالَ را هر جا که دو داد در اول
 کلمه جمع شود و هر دو متحرک باشند واجب بود ابدال
 داد اول بهمزه چون اَوَاصِلٌ و اگر یک داد در اول
 کلمه مغموم باشد یا مکسور جایز باشد ابدال او به همزه چون
 اُجُوهُ و اِشَاحٌ که در اصل وُجُوهُ و وِشَاحٌ بود و در او
 مفتوح دو جا قلب آمده است برخلاف قیاس چون
 اَحَدٌ و اَنَاةٌ هَرَاثِی که ما قبل او مغموم باشد و او شود چون
 ضوَرِب و اگر مکسور باشد یا شود چون مَحَارِبٌ هَرَوَادِیا که
 متحرک باشد بحرکت لازم و ما قبل او مفتوح باشد
 به فتح لازم و کلمه از التباس بناء مفرد ایمن باشد
 و در آن کلمه تعلیلی دیگر از جنس وی نیفتاده باشد و
 کلمه بر وزن فَعْلَانٌ و فَعْلَانِی نباشد و در لام کلمه حرف علت

نیاست و در معنی داو و یا که تصحیح آن واجب است آن
 نباشد و بعد آن ساکن نباشد چون طویل و عیون
 واجب بود ابدال آن داو و یا بالف برای تخفیف
 چون قَالَ وَبَاعَ دَعَا وَرَمَى و اگر با وجود این شرایط
 تصحیح کند ساز بود چون قَوْدٌ وَغِيبٌ وَخَوْنَةٌ وَحَوَکَةٌ بِغَا ف
 دَعَا وَرَمَى وَدَوْرَانٌ وَهَيْجَانٌ وَصَوْرَةٌ وَجَيْدٌ وَعَوْرٌ وَصَيْنٌ
 وَطَوْدٌ وَقَوَى تَرَاضِی مَعْلُ الْعَيْنِ که مفتوح العین باشد و ضمیر
 مرفوع باو از متحرک بد و متصل شود اگر وادی باشد
 نقل کنند بضم و اگر یاءمی باشد نقل کنند بکسره و حرکت
 و او دیار نقل کرده باقبل دهند بعد از الت حرکت
 باقبل او تا ضمت دلالت کند بر عطف داو و کسره بر یا
 نزدیک عطف داو یا بسبب اجتماع ساکنین چون
 قُلْتُ وَبَعْتُ بِخِلَافِ خِفْتُ ز هر اچه اصل دلالت بر باب
 است و این در قُلْتُ وَبَعْتُ ممکن نیست از سبب قوت
 فاعلین و در قُلْتُ هر دو دلالت موجود است بر او و یکم

نور مصدر بود و در فعل او تعامیل شده باشد یا شود چون
 قَامَ فَيَا مَ غلاف قَاوَمَ قَوَامًا هر دایک در واحد ساکن باشد
 و بعد او الف جمع افند و ما قبل او مکسور باشد یا شود چون
 رَوْضٌ رِيَاضٌ هـ هروا و با که در مستقل و مانند آن متحرک
 بود و ما قبل وی ساکن باشد حرکت آن را نقل کرده
 باقیان دهند برای موافقت ماضی چون يَقُولُ وَيَبِيعُ وَمَقُولٌ
 وَمَبِيعٌ و اگر حرکت فتح بود آن را ویا را بدل کند بالف
 اگر آن را ویا ملاقی ساکنین نباشد تحقیقا یا تقدیرا
 و لام کلمه حرف علت نباشد و زیاده متحرک میان اسم
 و فعل در اول کلمه نباشد و کلمه برای تعجب نباشد چون
 مَقَالٌ وَيُبَاعُ غلاف مِعْوَانٌ وَمِقُولٌ و اقْوَى و اَبْيَضُ و اقُولُ فِی مَا
 اقُولُهُ اگر با وجود این شرایط تصحیح کند شاذ بود چون
 اسْتَحْوَذَ و عین کلمه در مصدر باب افعال و استفعال قسب
 کرده شود و بالف برای موافقت ماضی و حذف کرده شود
 از جهت اجتناع ساکنین و تا در آخر عوض داده شود

برای جبر نفهان چون اِفَامَةٌ و اِسْتِقَامَةٌ هر دو ای که متحرک
 باشد و ما قبل او ساکن بود و حرکت بران و ادو یا دشوار
 ندارند حکم. آن و ادو یا حکم حرف صحیح باشد چون ذَلُّ و ظَبْيٌ
 و اگر ما قبل و ادو یا متحرک باشد به نسبت یا باکسرت
 نسبت و کسرت بر و ادو یا دشوار دارند و ساکن
 کنند برای تخفیف چون قَبِيلٌ و بَيْعٌ و يَنْعُو و يَرْمِي هر دو ای
 که بعد الف اسم فاعل افتد و در فعل اد تعلیل شده باشد
 بدل کرده شود. همزه چون قَائِلٌ و بَائِعٌ بخلاف عَا وِر و صَائِدٌ
 هر دو ای که در طرف افتد یا در حکم طرف نزدیک اتصال
 چیزی که زایده بود و بیش از وی ایلف زایده باشد
 همزه کرده شود چون كِسَاءٌ و رِدَاءٌ و عِدَاءَةٌ و شِقَاءَةٌ
 هر سه زایده که بعد الف جمع افتد همزه شود. چون صَحَائِفٌ
 و عَجَائِزٌ و رَسَائِلٌ بخلاف مَعَاوِنٌ و همزه در مَصَائِبُ
 برخلاف قیاس است و هر دو ای که در طرف افتد وقتی که
 حاصل شود به کلمه چیزی که اتصال اد لازم نباشد

چون الف ضمیر دتار تانیث و ماقبل اد کمهور باشد
 باشد چون دُعِي دُعِيَا دَاعِيَةً هر وادیکه در کلمه ثلث
 باشد چون رابع گردد یا زیاده از رابع و حرکت ماقبل
 او مخالف زاو باشد یا شود چون اَعْلَيْتُ وَاِسْتَعْلَيْتُ وَاَکْرَ
 حرف علت در آخر کلمه سماکن باشد در حالت جزمی
 و وفتی ساقط شود چون لَمْ يَنْحُ وَاُدْعُ وَاَهْرَ کجا که اجتماع
 سماکنین شود و اگر اول حرف علت مده باشد یا غیر مده
 مده آن است که حرف علت سماکن و حرکت ماقبل موافق
 او باشد و دوم مدغم فیه باشد و یک کلمه حذف کننده و این اجتماع
 سماکنین روا باشد چون دَابَّةٌ وَخَوِصَّةٌ وَاَمِیْنٌ در وقف
 چون زَبَدٌ وَاَمْرٌ وَاگر ثانی مدغم فیه نباشد مده را حذف
 کرده شود چون يَغْزُو الْجَيْشَ وَقَوْلُ الْحَقِّ و غیر مده را حرکت
 داده شود چون اِخْشَوْا اللَّهَ وَاِخْشِيَ اللَّهَ وَاگر در حرف صحیح
 سماکن وارد و کلمه باشد اول را حرکت دهند چون اِذْهَبْ
 اِذْهَبْ وَاگر در یک کلمه باشد حرف دوم را حرکت

دهند فتح با عبار خفت و کسره از جهت آنکه اصل است
 در تحریک سداکن و ضمت از جهت متابعت ما قبل او
 اگر مضموم بود چون مُدَّ مَدَّ مَدَّ و هر جا که داد یا بهم آیند
 و اول از ایشان سداکن باشد و بدل از چیزی نباشد
 و محمول بر جمع تکبیر نباشد و کلمه از التباس بناء مفرد
 ایمن باشد آن و او را یا کنند و یا دریا ادغام کنند برای
 تخفیف و ما قبل کسره دهند اگر مضموم باشد چون
 مَرْمِيَّةٌ اصول مضاعف هر جا که دو حرف صحیح از یک جنس
 بهم آیند از یک منخرج یا از دو منخرج متقارب باشد و کلمه
 ماحق بر باقی نباشد و از التباس بناء مفرد ایمن باشد
 و حرف دوم متحرک باشد بحرکت لازم حرف
 اول را سداکن کنند و در دوم ادغام سازند و اگر ما قبل
 او ملکون غیر لازم باشد حرکت را نقل کرده ما قبل
 دهند پس ادغام کنند مکرر مثل يَتَمَوَّلُ وَتَتَبَاعَدُ چون
 مَدَّ يَمَدُّ و هر جا که حرکت حرف دوم واجب است ادغام

هم واجب است چون مَدَّ يَمُدُّ وَاَهْرَجَا که حرکت حرف
 دوم جایز است ادغام هم جایز است چون اَمَّ يَمُدُّ
 وَاَهْرَجَا که حرکت حرف دوم مستنفع است ادغام هم مستنفع
 است چون مَدَدَنْ وَاَكْرَدُو حرف صحیح از یک جنس
 در دو کلمه بهم آیند اگر ما قبل حرف اول سماکن باشد
 چنانچه قَرَمَ مَا يَكِ با هر دو همزه باشد چنانچه قَدْ جَاءَ اِشْرَاطُهَا
 یا اَوَّلُ مَدَّه باشد چنانچه فِي يَوْمٍ یا اَوَّلُ مَدْغَمٍ فیه باشد
 چنانچه رَبِّ بَكْرٍ یا اَوَّلُ هَاءٍ سکنه باشد چون مَا لِيْهِ هَلَكَ
 ادغام مستنفع بود و در بعضی از کلمات مضاعف قلب
 آمده است چون تَقَضَّى الْبَازِي وَ در بعضی حذف آمده
 است چون ظَلَمْتُ وَمِسْتُ برخلاف قیاس هر جا که دو تادیر
 اول کلمه جمع شود و ا باشد که یکی را حذف کنند برای
 تخفیف چون تَنْزَلُ وَ تَمَاهِي * نمت زبدية *

* ————— اسم الله الرحمن الرحيم *

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله
 محمد وآله واصحابه اجمعين بدان آيد كه الله تعالى في الدارين
 كه كلمات لغت عرب بر سه نوع است اسم * فعل * حرف *
 اسم چون رَجُلٌ وعلْمٌ * وفعل چون ضَرَبَ وَدَخَرَج *
 وحرف چون من والى * وتصريف در لغت گروانيدن
 همين است از حالي بحالي و در اصطلاح علماء عبارات است
 از گروانيدن يك لفظ بسوي ميغهاي مختلف تا حاصل
 شود از ان معني ناي متفاوت * وتصريف در اسم
 اندك باشد چون رَجُلٌ رَجُلَانِ رِجَالٌ رَجِيلٌ * وتصريف
 در فعل بيشتري باشد چون ضَرَبَ ضَرْبًا ضَرَبُوا تا آخر *
 وتصريف در حرف نباشد * فصل اسم را سه بنا است
 مُلَاقِي وُرَبَامِي وُخَامِي و هر يكي از اين بنا ها بر دو

و چراست یکی مجمر د از ز و ا ن د یعنی همه حرف ادا مبل
 باشد و دیگر مزید ذیه که و ر و ی حرف ز ا ن د باشد * و
 فعل را دو بنا است ثلاثی و رباعی و هر یکی ازین دو
 بناء مجمر و باشد و مزید بران قباس که دانسته شد در اسم
 و سمیزان در شناختن حرف اصلی از حرف ز ا ن د
 فاعلین و لام است پس هر حرفی که در مقابله یکی ازین
 حرف ناته باشد اصلی بود چون رَجُلٌ که بروزن فَعَلَ است
 و نَصَرَ که بروزن فَعَلَ است و هر حرفی که در مقابله یکی
 این ها نباشد زاید بود چون ضارب و ناصر که بروزن فاعل
 است و یَنْصُرُ و یَطْلُبُ که بروزن یَفْعَلُ است * و در
 بناء اسم و فعل رباعی لام یکبار مکرر می شود و در بناء اسم
 خماسی دو بار چنانکه معلوم گردد * فصل اسم ثلاثی مجمر
 راده صیغه است فَلَسَ قَرَسَ كَتَفَ عَضَلَ حَبَرَ عَنَبَ اِبَلَ
 قَفَلَ صَرَدَ عَنَقَ و مزید ذیه وی بسیار است * اسم رباعی
 مجمر در اینجا پنج صیغه است جَعْفَرُ دِرْهَمُ زَبْرُجُ بَرْتَنُ فَبِطْرُ

و مزید فیه وی کمتر است * و اسم خماسی مجرد در اینجا
 صیغه است سَفَرَجَلٌ قِرْطَعِبٌ قَدْ عَمِلَ حَجْمَرِشٌ و مزید فیه
 وی به غایت اندک است و اوزان او پنج است
 عَضْرُ مَوْطٍ خَرَّ عِبِيلٌ قِرْطَعِبُوسٌ قَبْعَثَرِی خَنْدَرِیْسٌ فعل ثلاثی
 مجرد و اسم صیغه است نَصَرَ عَلِمَ شَرَفٌ و مزید فیه ثلاثی
 بسیار است چنانکه بیاید * فعل رباعی مجرد در ایک بنا
 است چون دَخَرَجَ بَرُوزَنَ فَعَلَّلَ و مزید فیه وی اندک
 است چنانکه بیاید * فصل هراسمی و فعلی که در حرف اصلی
 وی حرف علت و همزه و تضعیف نباشد آن را صحیح و
 سالم خوانند چون رَجُلٌ وَ نَصَرَ و هر چه در وی همزه باشد
 آن را هموز خوانند چون اَمْرٌ و اَمْرٌ و هر چه در وی تضعیف
 باشد یعنی دو حرف اصلی وی از یک جنس باشد آنرا
 مضاعف خوانند چون مَدٌّ و مَدٌّ و هر چه در وی حرف علت
 باشد آن را واد است و یاد الی که منقلب باشد از واد و یا
 آن را مغل خوانند پس اگر حرف علت بجای قابود

آن را متعل فاد مثال گویند چون وَعَدَ وَعَدَّ و اگر بجای
 عین بود آن را متعل عین و اجوف خوانند چون قَوْلٌ
 وَقَالَ و اگر بجای فاد لام بود آن را الفیف مفروق خوانند
 چون دَقِيٌّ وَدَقِيٌّ و اگر بجای لام بود آن را متعل لام و ناقص
 خوانند چون رَمَى وَرَمَى و اگر دو حرف علت یکجا بود آن
 را الفیف مقرون خوانند چون طَيِّبٌ وَطَوَّابٌ پس مجموع
 اسما و افعال بر هفت نوع است (بیست) صحیح است
 و مثال است و مضاعف * لفیف و ناقص و مهموز و
 اجوف * و احوال هر یکی از اینها در بن کتاب روشن
 گردود بعون الله تعالی و حسن توفیقہ * فصل دانسته شد
 که فعل ثمانی * بحر و راسه صیغه است فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ و این
 هر سه فعل ماضی است که دلالت کنند بر زمانه گذشته
 و هر یکی را مستقبلی است که دلالت کند بر زمانه آینده
 و مستقبل فَعَلَ سه است بِفَعَلٍ چون نَصَرَ يَنْصُرُ وَ يَفْعَلُ
 چون ضَرَبَ يَضْرِبُ وَ يَفْعَلُ چون مَنَعَ يَمْنَعُ وَ يَفْعَلُ

* وواست یَفْعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ و یَفْعَلُ چون حَسِبَ یَحْسِبُ
 و مستقبل فعل یک است یَفْعَلُ چون شَرَفَ یَشْرَفُ
 پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی و می مجزواست از
 زوائدش است فَعَلَ یَفْعِلُ فَعَلْ یَفْعُلُ فَعِلْ یَفْعَلْ و این
 هر سه باب را اصول خوانند که حرکت عین مستقبل
 مخالف حرکت عین ماضی است و فَعَلَ یَفْعُلُ فَعِلْ یَفْعَلُ
 فَعَلْ یَفْعُلُ و این هر سه باب را فروع خوانند که حرکت
 عین مستقبل موافق حرکت عین ماضی است * فصل
 فعل ثلاثی مزید فیه راده باب مشهور است * افعال
 اَفْعَلَ یَفْعِلُ اِنْفَعَلَ چون اَکْرَمَ یَکْرِمُ اَکْرَمَا * تفعیل
 فَعَّلَ یَفْعِلُ تَفْعِیلًا چون کَرَّمَ یَکْرِمُ تَکْرِیمًا * مفاعلة فاعَلَ
 یُفَاعِلُ مَفَاعَلَةً چون ضَارَبَ یُضَارِبُ مُضَارَبَةً و در ماضی
 هر یک از این سه باب یک حرف زاید است *
 اِنْفَعَلَ اِنْفَعَلَ یَفْعِلُ اِنْفَعَالًا چون اَکْتَسَبَ یَکْتَسِبُ اَکْتَسَابًا *
 اِنْفَعَالَ اِنْفَعَلَ یَفْعِلُ اِنْفَعَالًا چون اِنْصَرَفَ یَنْصَرِفُ اِنْصَرَفًا *

[illegible]

باب دوم حرف زائد است * فصل اسم برد و قسم
است مصدر یا غیر مصدر مصدر آن منت که در آخر معنی
فارسی وی تا و نون یا دال و نون باشد چون الضرب زدن
القتل کشتن والقول گفتن وفعل ماضی مستقبل و امر و نهی
واسم فاعل واسم مفعول و جحد و نفی واسم آله واسم
زمان واسم مکان واسم تفضیل از مصدر مشتق اند
چون ضَرَبَ يَضْرِبُ اضْرِبْ لَا تَضْرِبْ ضَارِبٌ مَضْرُوبٌ لَمْ يَضْرِبْ
لَا يَضْرِبْ مَضْرَبٌ مَضْرَابٌ مَضْرَبٌ اضْرِبْ * باب فَعَلَ يَفْعُلُ
از صحیح النصریاری کردن ماضی وی را چهارده مثال
است شش غائب را بود سه از آن مذکر را چون
نصر نصرانصروا و سه مؤنث را بود چون نصرت
نصرتا نصرون و شش مخاطب را بود سه از آن مذکر را
چون نصرت نصرتما نصرتن و سه مؤنث را بود و نصرت
نصرتما نصرتن و دو حکایت نفس متکلم را بود چون
نصرت نصرتا و مستقبل را نیز چهارده مثال است بران

قیاس که گفته شد در ماضی چون **يَنْصُرُ يَنْصُرَانِ يَنْصُرُونَ**
يَنْصُرُ يَنْصُرَانِ يَنْصُرُونَ يَنْصُرُونَ يَنْصُرُونَ يَنْصُرُونَ
يَنْصُرَانِ يَنْصُرُونَ يَنْصُرُونَ دیگر ابواب پنجگانه برین
 قیاس بود ماضی چون **ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا** تا آخر و **عَلِمَ عَلِمَا**
عَلِمُوا تا آخر و **مَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوا** تا آخر و **حَسِبَ حَسِبَا حَسِبُوا** تا آخر
 و **شَرَفَ شَرَفَا شَرَفُوا** تا آخر و **تَقَبَّلَ تَقَبَّلَا تَقَبَّلُوا** تا آخر و **يَضْرِبُ يَضْرِبَانِ يَضْرِبُونَ**
آه و **يَعْلَمُ يَعْلَمَانِ يَعْلَمُونَ آه** و **يَمْنَعُ يَمْنَعَانِ يَمْنَعُونَ آه**
 و **يَحْسِبُ يَحْسِبَانِ يَحْسِبُونَ آه** و **يَشْرَفُ يَشْرَفَانِ يَشْرَفُونَ آه**
 و **يَتَقَبَّلُ يَتَقَبَّلَانِ يَتَقَبَّلُونَ** را از فعل ماضی گیرند بزیادتی یکی از
 حروف بایت که در اول او در آورند و این
 حرف را از واژه او بعه خوانند و این حرف
 مفتوح باشد الا در چهار باب **أَفْعَلُ يَفْعَلُ فَعِلَ يَفْعَلُ فَعَلَّ**
يَفْعَلُ فَعَلَّ يَفْعَلُ که درین چهار باب مضموم باشد
 و فعل مستقبل به معنی حال و استقبال آید چون **أَنْصُرُ**
 یاری می کنم و یاری خواهم کرد و هرگاه که در وی لام

مبتدوح در آید خاص حال را باشد چون **لَيَنْصُرُ** هر آینه
 یاری می کند آن یک مرد و اگر **مبین** و **موف** در آید خاص
 استقبال را باشد چون **سَيَضْرِبُ** و **مضرب** اما **مبیر**
 برای استقبال قریب است و **موف** برای استقبال
 بعید * **فصل** **الف** در نصر و علامت **تثنیه** مذکر و ضمیر فاعل
 است و **واو** در نصر و علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل
 است و **تاء** ساکنه در نصرت علامت واحد مؤنث
 غائب و ضمیر فاعل است و **الف** در نصرتا علامت
تثنیه و ضمیر فاعل است و **تا** علامت تانیث است و
نون در نصران علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است
 و **تاء** مبتدوحه در نصرت علامت واحد مخاطب مذکر است
 و ضمیر فاعل است و **تاء** در نصرتما گاه علامت **تثنیه**
 مخاطب مذکر است و ضمیر فاعل است و گاه علامت
تثنیه مؤنث است و فاعل فعل است و **تاء** مکسوره
 در نصرت مبیر واحد مخاطب مؤنث و فاعل فعل است

و تم در نصرت علامت جمع مذکر مخاطب است و قاعل
 فعل است و تاء منصومه در نصرت ضمیر واحد متکلم
 است خواه مذکر خواه مؤنث و قاعل فعل است و تاء دو
 نصر نا ضمیر متکلم با غیر است خواه مذکر خواه مؤنث
 خواه نثیه خواه جمع اما قاعل در نصر و نصرت شاید که
 ظاهر باشد چون نصر زید و نصرت هند و شاید که ضمیر
 مستتر باشد چون زید نصرای هو و هند نصرت ای می و
 تاء در اینصورت علام غائب و حرف استقبال است
 و ضمیه آخر علامت رفع است و الف در اینصورت علامت
 تنبیه مذکر و ضمیر قاعل است و نون عوض رفع است که
 در واحد بود و یاء در اینصورت همچنان علامت غیب
 و حرف استقبال است و واو علامت جمع مذکر و قاعل
 فعل است و نون عوض رفع است که در واحد بود
 چنانچه گفته شد و این ضمیه که هست از برای مناسبت
 و او است نه ضمیه اصلی و تاء در تنصرت و تنصرتان علامت

ثانیاً حرف استقبال است و الف علامت تنبیه
 مؤنث و ضمیر فاعل فعل است و نون عوض رفع است
 که در واحد بود و یاء در تنصرون علامت غیب و حرف
 استقبال است و نون علامت جمع مؤنث و ضمیر
 فاعل فعل است و تاء در تنصرت علامت خطاب
 است و در وی انب ضمیر مستتر است و ایما که فاعل
 فعل است و تاء در تنصران علامت خطاب و حرف
 استقبال است و الف علامت تنبیه مذکر و ضمیر فاعل
 است و نون عوض رفع است که در واحد بود و تاء
 و ر تنصرون علامت خطاب است و واو علامت جمع
 مذکر و ضمیر فاعل فعل است و نون عوض رفع است
 که در واحد بود و ضمیر از برای مناسبت و او است
 و تاء در تنصربن علامت خطاب و یاء ضمیر واحد مؤنث
 و فاعل فعل است و نون عوض رفع است و تاء در
 تنصران علامت خطاب و الف علامت تنبیه مؤنث

و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واء
بود و تاء در تَنْصُرْنَ علامت خطاب و حرف استقبال
است و نون علامت جمع مونث و ضمیر فاعل فعل
است و همزه در انصر علامت واحد مبتکلم است و ضمیر
انبا در وی مستتر است و اما که فاعل فعل است و نون
در انصر علامت مبتکلم مع الغیر است و نحن و ردی
مستتر است و اما که فاعل فعل است و اما فاعل ینصر
و تنصر در غائب شاید که ظاهر باشد چون ینصرزید و تنصر
هند و شاید که ظاهر نباشد چون زید ینصر ای هو و هند
تنصر ای می اما چون در فعل استقبال حروف ناصبه یعنی
أَنْ وَلَنْ وَكَيْ وَإِذَنْ در آید منصوب گردد چنانکه گوئیم
أَنْ أَطْلُبَ وَلَنْ أَطْلُبَ وَكَيْ أَطْلُبَ وَإِذَنْ أَطْلُبَ و نون های
که عوض رفع است به نصبی ساقط شود و چون لَنْ يَطْلُبُ
وَلَنْ يَطْلُبُوا وَلَنْ تَطْلُبُوا وَلَنْ تَطْلُبِينَ و نون يَطْلُبِينَ
و تَطْلُبِينَ بر حال خود باشد زیرا که ضمیر فاعل است و اگر

هر حرف جازمه در فعل مستقبل در آید حرکت آخر از
 پنج لفظ بیفتد و اندک غائب واحد مونث غائب واحد مذکر
 حاضر و حکایت نفس متکلم چون یطلب و تطلب و اطلب و نطلب
 و نون با که عوض رفع است بحزمی ماقط شود و حرف جازمه
 پنج است لم و لما و لام امر و لام نهی و ان فی الشرط و الجزاء
 چنانکه ان تطلب اطلب گوئی لم یضرب لم یضرب با لم یضربوا
 تا آخر و لما یضرب لما یضرب با لما یضربوا تا آخر و لا یضرب لا یضرب
 لا یضربوا تا آخر و ان یضرب ان یضرب با ان یضربوا تا آخر
 و لام امر در شش صیغه غائب داخل شود چنانکه گوئی
 لیضرب لیضرب با لیضربوا لتضرب لتضرب با لتضربوا و این را لام امر
 غائب خوانند خواه معروف خواه مجهول و در دو صیغه
 متکلم نیز داخل شود چون لا تضرب لتضرب امر مخاطب
 معلوم را از فعل مستقبل مخاطب گیرند و طریق گرفتن آن
 این است اگر ما بعد حرف استقبال متحرک باشد
 احتیاج به همزه وصل نباشد و امر از اینجا بنا کنند و حرکت آخر

و نون عوض رفع که در آخر استقبال باشد بوقفی ساقط گردد
پس در باب تنعیم امر مخائب بدین وجه باشد صَرَفُ
صَرَفًا صَرَفُوا صَرَفِي صَرَفًا صَرَفَنَ و برین قیاس بود در باب
مفاعله کوئی ضارب ضاربًا ضاربًا ضاربًا ضاربًا ضاربًا
و در باب فعلاعه کوئی دَحْرَجَ دَحْرَجًا دَحْرَجُوا دَحْرَجُوا دَحْرَجِي
دَحْرَجًا دَحْرَجَنَ و اگر ما بعد حرف استقبال ساکن
باشد احتیاج افتد به همزه وصل زیرا که ابتداء ساکن
مستعذر بود پس اگر ما بعد آن ساکن مضموم باشد همزه
وصل را مضموم کردند و حرکت آخر و نون عوض
را بوقفی بیندازند چون اَنْصَرَبْ اَنْصَرَبُوا اَنْصَرَبِي
اَنْصَرَبُوا اَنْصَرَبَنَ و اگر ما بعد آن ساکن فتح باشد یا کسره
همزه وصل را کمسو کردند و اند و آخر را موقوف سازند
چون اَعْلَمَ اَعْلَمُوا اَعْلَمِي اَعْلَمُوا اَعْلَمَنَ و اَضْرَبَ اَضْرَبُوا
اَضْرَبِي اَضْرَبُوا اَضْرَبِي اَضْرَبُوا و چون ما قبل همزه وصل
ما بعد آن متصل شود همزه وصل ساقط گردد و در عبارت

و در کتابت ثابت باشد چون فَاَطْلُبْ ثُمَّ اَطْلُبْ * فصل

مجموع افعال بر دو نوع اند لازم و متعدی اما لازم آن است که فعل از فاعل تجاوز نکند و به مفعول به نرسد چون ذَهَبَ زَيْدٌ وَفَعَدَ عَمْرُوٌ و متعدی آن است که از فاعل تجاوز کرده به مفعول به برسد چون ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا و فعل لازم را به همزه باب افعال و تضعیف عین و بحرف جر متعدی سازند چون اَذْهَبَ زَيْدًا وَفَرَّخْتُهُ وَذَهَبَ بِهِ * فصل چون فعل را برای مفعول بنا کنند در ماضی تائیدی بحرف فاء فعل را ضاع کنند و عین فعل را کسره دهند چون نُصِرَ نَصْرًا نَصْرًا تَأَخَّرَ و عَلِمَ عُلَمَاءُ تَأَخَّرُوا تَأَخَّرَ مُنْعَجَ منعاً منعوا تا آخر و برین قیاس بود باقی افعال و در باب افعال همزه را مضموم کنند و عین فعل را اکسره چون اُكْرِمَ اَكْرِمًا اَكْرِمُوا الی آخره و در باب تنجیل فاء را مضموم و کنند عین فعل را اکسره چون صُرِفَ صَرْفًا صُرِفُوا الی آخره و هم چنین در باب مفاعله لیکن چون فاء مضموم

باشد الف منقلب گردد و بود چون ضُورِبَ ضو، با
 ضرر و الی آخره و در باب تَنَعَّلَ و تَنَاضَلْ تاء و فاء
 مضموم شود و عین مکسور چون تَعَدَّ تَعَدَّ اَبْعَدَ و آه
 و الف تفاعل منقلب گردد و بود چون تَعَوَّدَ تَعَوَّدَ ا
 تَعَوَّدَ و آه و در باب اذْجَعَلَ همزه و تاء مضموم شود
 و عین مکسور چون اُكْتَسِبَ اُكْتَسِبَ اِكْتَسَبَا اِكْتَسَبَا و در باب
 اَنْعَمَ همزه و فاء مضموم شود و عین مکسور چون اُنْصَرَفَ
 اِنْصَرَفَا اِنْصَرَفَا و در باب اَفْعَلَّالَ همزه و عین مضموم
 شود چون اَحْمَرَا اَحْمَرَا اَحْمَرُوا و در باب اِسْتَفْعَلَ
 همزه و تاء مضموم شود و عین مکسور چون اُسْتُخْرِجَ
 اِسْتُخْرِجَا اِسْتُخْرِجَا و در باب اَفْعِلَّالَ همزه و عین
 مضموم شود و الف منقلب گردد و بود چون اُحْمَرُوا
 اُحْمَرُوا اُحْمَرُوا و در باب اَفْعَلَّالَ فاء مضموم شود و لام
 او ای مکسور چون دُخِرَجَ دُخِرَجَا دُخِرَجَا و در باب
 تَنْعَمَالِ تاء و فاء مضموم شود و لام اول مکسور چون تَنْحَرَجَ

اول حرجا تدحر جوا آه و در باب افعللال همزه و عین
 مضموم شود و لام اول کسور چون اُحَر نَجِدَ اَحَر نَجِمَا
 اَحَر نَجِمُوا آه و در باب افعللال همزه و عین مضموم شود و
 لام اولی کسور چون اَفْشَعِرْ اَفْشَعِرُوا اَفْشَعِرُوا آه چون
 مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را
 بضم کنند اگر مضموم نباشد و عین را به فتح کنند اگر مفتوح
 نباشد چون يَنْصَرُ وَيُكْرَمُ وَيَضَارِبُ وَيُكْتَسَبُ وَيَنْصَرَفُ
 وَيَضَارِبُ وَيُحْمَرُ وَيُسْتَخْرَجُ وَيُحْمَرُ و در بنای رباعی لام
 اول را مفتوح کنند بجای عین چون يَدُ حَرْجٍ وَيُحْرَجُ
 وَيُقَشَّرُ * فصل به انکبه امر حاضر مجهول باشد پس گوئی
 لِتَضْرِبَ لِتَضْرِبَا لِتَضْرِبُوا لِتَضْرِبِي لِتَضْرِبَا لِتَضْرِبِي و برین قیاس
 بود مجموع افعال ناشی مسمر و مزید فیه و رباعی مسمر و مزید فیه
 * فصل به انکبه چون نون لقیه در آید در امر حاضر معاوم
 گوئی اُطْلِبَنَّ اَطْلِبَنَّ اَطْلِبَنَّ اَطْلِبَنَّ اَطْلِبَنَّ و در
 امر حاضر مجهول چون لِتَطْلِبَنَّ لِتَطْلِبَنَّ لِتَطْلِبَنَّ لِتَطْلِبَنَّ

لِنَطْلِبْنَانِ وَدَرِ اَمْرَ غَائِبٍ مَعْلُومٍ چُونِ لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَانِ
 لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَانِ لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَانِ
 وَدَرِ مَجْهُولِ اَمْرَ غَائِبٍ چُونِ لِيُطْلَبَنَّ لِيُطْلَبَانِ لِيُطْلَبَنَّ
 لِنَطْلِبَنَّ لِنَطْلِبَانِ لِيُطْلَبَنَّ لِنَطْلِبَانِ وَبِرِ هَمِّينِ
 قِيَاسِ دَرِ مَعْلُومِ وَ مَجْهُولِ نَهِي دَرِ آيِدِ چُونِ لَا يَضْرِبَنَّ
 لَا يَضْرِبَانِ لَا يَضْرِبَنَّ آه وَ لَا يَضْرِبَنَّ لَا يَضْرِبَانِ لَا يَضْرِبَنَّ
 آه وَ وَاوَا از جَمْعِ مَذْكَرِ بَيِّفْتَدِ زِيْرَا كِه نَمَمِه دَلَالَتِ كُنْدِ
 بِرِ عَدْفِ وَاوَا از مُخَاطَبِ مَوْثِ بَيِّفْتَدِ زِيْرَا كِه كَسِرِه
 دَلَالَتِ مِي كُنْدِ بِرِ عَدْفِ يَاسِ وَ دَرِ جَمْعِ مَوْثِ
 اَلِفِ فَاصِلِ دَرِ آرِنْدِ تَا فَاعِلِه بَاشَدِ مِيَانِ نُونِ ضَمِيرِ وَ نُونِ تَقِيلِه
 وَ هَر جَا كِه نُونِ اَنْتِيَامِ دَرِ آيِدِ نُونِ خَفِيْفِه نِيْزِ دَرِ آيِدِ اَلَا وَ
 تَنْزِيْهِ مَذْكَرِ وَ مَوْثِ وَ دَرِ جَمْعِ مَوْثِ غَائِبِ وَ حَاضِرِ
 چُونِ اُطْلِبَنَّ اُطْلِبَنَّ اُطْلِبَنَّ * فَصْلُ اسْمِ فَاعِلِ اَنْزِلَاثِي
 مَبْحَرِ دَرِ بَرَوَزِنِ فَاعِلِ آيِدِ چُونِ طَالِبُ طَالِبَانِ طَالِبُونَ
 طَالِبُ طَالِبِ طَالِبَةُ طَالِبَةُ طَالِبَتَانِ طَالِبَاتِ طَوَالِبُ وَ كَا

باشد که بر وزن فاعیل آید چون شریف و بر وزن فَعَلْ آید
 چون حسن و بر وزن فُعَالَ آید همچو شجاع و بر وزن فَعَلْ
 آید چون صعب و بر وزن فَعِلْ آید چون خشن و بر وزن
 فَعُولْ آید چون ذلول و بر وزن فُعَالَ آید چون جهان
 و هر چه برین وزن آید آن را صفت مشبیه خوانند *
 فصل بد آنکه صیغَةُ فُعَالَ مبالغه را بود و فاعل چون
 رَجُلٌ ضَرَّابٌ و اِمْرَاةٌ ضَرَّابٌ مذکر و مؤنث در دی
 یکسان است و کُفُولٌ نیز مبالغه را بود چون رَجُلٌ
 طَلُوبٌ و اِمْرَاةٌ طَلُوبٌ و گاه باشد که تا زیادہ کشد برای
 زیادتی مبالغه چون رَجُلٌ عَلَامَةٌ و اِمْرَاةٌ عَلَامَةٌ و رَجُلٌ
 فَرُوقَةٌ و اِمْرَاةٌ فَرُوقَةٌ و مفعال و مفعیل و فاعیل و فَعَالٌ
 نیز مبالغه را بود مذکر و مؤنث نیز در وی یکسان است
 چون رَجُلٌ مَفْضَالٌ و اِمْرَاةٌ مَفْضَالٌ و رَجُلٌ مُنَطِيقٌ و اِمْرَاةٌ
 مُنَطِيقٌ و رَجُلٌ شَرِيفٌ و اِمْرَاةٌ شَرِيفٌ و فُعَالَ نیز مبالغه را
 بود مذکر و مؤنث در وی یکسان است چون رَجُلٌ

طَوَّال و امرأة طَوَّال * فصل اسم مفعول از ملانی مجرور
 بر وزن منعول آید چون مضروب مضروبان مضروبون
 مضروبة مضروبتان مضروبات * فصل اسم فاعل از تثنای
 مزید فیه و از رباعی مجرور و مزید فیه چون فعل مستقبل
 معلوم آن باب باشد چنانکه مییم مضموم بجای حرف
 استقبال نهاده شود و ما قبل آخر مکسور گردد اگر مکسور
 نباشد چون مکرم و مدحرج و متدحرج و اسم مفعول چون
 فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه مییم مضموم
 بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل آخر مفتوح گردد
 اگر مفتوح نباشد چون مکرم و مدحرج و متدحرج و مجموع
 این دانسته شود انشاء الله تعالی * فصل مثل الفاء از
 باب فَعَلَ یَفْعَلُ نیامده است و مثال وادی از باب
 فَعَلَ یَفْعَلُ چون الوعد و عده کردن ماضی معلوم وعد وعدا
 وعدوا آه همچنان که در صحیفه دانسته شد و از این
 جهت او را مثال خوانند که مثل صحیح است مستقبل

مساوم یعد یعدان یعدون آه یعد در اصل یوعد بود
 واد واقع شد میان یاء مفتوح و کسره لازمه ثقیل
 بودند آنجا خند یعد شد و از ما بعد تاء و همزه و نون غیر
 انداختند برای موافقت باب امر حاضر عد عد اعد و
 هدی عدا عدن نون ثقیله عدن عدان عدن عدان
 عدنان نون خفیفه عدن عدن عدن امر غائب لیعد
 لیعدا لیعدوا لتعد لتعدا لتعدن لتعدن لتعدن لتعدن
 لا یعد لا یعدا لا یعدی لا یعدا لا یعدن نهی غایب لا یعد
 لا یعدا لا یعدوا لا یعدی لا یعدا لا یعدن نهی حاضر مجهول
 لا یوعد لا یوعدا لا یوعدوا آه نهی غائب مجهول لا یوعد
 لا یوعدا لا یوعدوا آه و در نهی نون ثقیله و خفیفه داخل شود
 بران وجه که دانسته شد اما چون حروف جازمه در
 مستقبل در آید حال آن هم چنان است که در صحیح
 دانسته شد و چون حروف ناصبه در آید گوئی لن یعد
 لن یعدا لن یعدوا آه مجهول لن یوعد لن یوعدا لن یوعدوا آه

مجهول ماضی وعد وعدا وعد وانا آخر بر قیاس صحیح مجهول
 مستقبل یوعد یوعدان یوعدون توعد توعدان یوعدن
 آه واد باز پس آید زیرا که کسره بیفتاد اسم فاعل
 واعد واعدان واعدون واعدة واعدتان واعدات
 اسم مفعول موعود موعودان موعودون آه مثال
 یامی از باب فَعَلَ یَفْعَلُ چون الیسر والمیسر قمار باختن
 ماضی یسر یسرا یسروا آه مستقبل یسر یسران یسرون
 آه امر حاضر اِیسِرْ اِیسِرْا اِیسِرْوا آه نون تثنیه ایسرون
 ایسران ایسرون آه امر غائب لیسر لیسران لیسرُوا آه
 بر قیاس صحیح اما چون مجهول بنا کنی گوئی یُسِرْ یُسِرْا و یُسِرْو
 یُسِرْون و در مستقبل مجهول یا واد شود برای ضم ما قبل
 مثال وادی از باب فَعَلَ یَفْعَلُ چون الوجل ترسیدن
 وجل یوجل واز باب فَعَلَ یَفْعَلُ چون الوضع نهادن
 وضع یضع واز باب فَعَلَ یَفْعَلُ چون الورم آما سیدن
 ورم یرم امر حاضر یرم یرما یرموا چون عد عد اعد واه

و از باب فَعَلَ یَفْعُلُ چون الوسم و الوسمه نشانی می شد
 وسم و سمر آجوف و ادی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ چون
 القول گفتی ماضی قال قالوا قلت قلتما قلتما
 قلتما قلت قلتما قلتما قلتما قلتما قلتما قلتما
 متحرک ما قبل متوج بالفت بدل شد بهمجنین است حال
 تا قالنا و قلن و در اصل قولن بود و او را بالفت بدل کردند
 الف بالتناهی ساکنین افتاد قلن شد فتحة قاف را بضمه
 بدل کردند تا دلالت کند بر اینکه عین فعل که افتاده است
 و از وجود نه یا قلن شد و بهمجنین است حال تا آخر مستقبل
 معلوم يقول يقولان يقولون تقول تقولان تقولون
 تقولون تقولین تقولان تقولن تقولن تقولن
 و در بر و او ثقیل بود و ما قبل دادند يقول شمر
 و در بر و قلن و قلن و او با التمام ساکنین افتاد
 امر حاضر قل قولوا قولوا قولوا قولوا قولوا قولوا
 بود ضم بر و او ثقیل بود و ما قبل دادند پس و او بالتمام ساکنین

افتاد و اقل شد پس حرکت قاف از ائمه مستغنی ساخت
 همه بیفتاد و اقل شد و همچنین است حال تا آخر و تراسد که گوی
 قل از تقول مأخوذ است چون تا انداخته شد و لام بوقفی
 مساکن گشت و واو بالتقاء مساکنین افتاد و قل شد امر غائب
 لیقل ليقولا ليقولوا آه نون ثقیله در امر حاضر معلوم قولن
 قولان قولن قولن قولان قلنا نون خفیفه قولن قولن قولن
 نون ثقیله در امر غائب معلوم ليقولن ليقولان ليقولن آه
 نون ثقیله در نهی غائب معلوم لا یقولن لا یقولان لا یقولن
 لا تقولن لا تقولان لا یقلنا نون خفیفه لا یقولن لا یقولن
 لا یقولن و او باز پس آمد در قولن ولیقولن و لا یقولن
 زیرا که التقاء مساکنین زائمان شد ماضی مجهول فیل فیلا
 فیلوا آه اصل فیل قول بود کسره بر و او ثقیل بود و ما قبل
 و او مذ بعد از سلاب حرکت ما قبل و او منتقاب گشت
 بیافیل شد و چون دو فلن تا آخر و او بالتقاء مساکنین بیفتاد
 ضمّه اصلی قاف باز پس آمد تا دلالت کند بر آنکه عین

فعل که افتاده است و او بوده نه یا پس صورت معلوم
و مجهول یکی شد و اصل معلوم قَوْلَن است و اصل مجهول
قَوْلَن مجهول مستقبل يقال يقالان آه اصلش يَقُولُ بوده
است و او مفتوح و ما قبل وی حرف صحیح ساکن فتح و او
را با قبل دادند و او در موضع حرکت بود ما قبل وی اکنون
مفتوح گشت قلب بالفت که دید يقال شد دهم چنین
است حال الفاظ دیگر و در یقلن و یقلن الف بالتقاء
ساکنین بیفتاد و مجهول امر غائب لِيُقَلَّ لِيَقَالَ لِيَقَالَ آه
مجهول نهی لا یقل لا یقال لا یقالوا آه اسم فاعل قائل آه
اصلش قائل بود چون و اذ را در فعل ماضی قلب بالفت
کردند و را اسم فاعل نیز هم چنین کردند و او را همزه
نمودند قائل شد اسم مفعول مقول آه اصلش مَقُولُ
بود و ضم و او را بقلب دادند بالتقاء ساکنین یک و او
بیفتاد پیش بغضی و او اصلی بیفتاد پس مقول شد
بر وزن مقول و پیش بعضی و او زائد افتاده پس

بر وزن مَفْعَل شد * اجوف یا محی از باب ضرب بضم
 چون البیع خریدن و فردختن ماضی باع باعا باعوا باعت
 باعتنا بعن آه اصل باع بیع بود یا مستحرک ماقبل او
 مفتوح قلب با الف کردند باع شد و در بعن تا آخر چون
 الف با تقاء ساکنین بیفتاد فتح بار یکسره بدل کردند تا دلالت
 کند بر آنکه عین فعل که افتاده است یا بوده و او مستقبل بیع
 بیبعان آه اصل یَبِيعُ یَبِيعُ بوده است کسره یا قبل بود
 باقبل دادند بیع شد و در بیعن و بعن یا با تقای ساکنین
 بیفتاد امر حاضر بع بیعا بیعوا آه حال بع همچنان است که
 و ر قل گفته شد نون ثقیله بیعن بیعان بیعن بیعان
 بعن نون خفیفه بیعن بیعن بیعن امر غائب لیبع لیبعها
 لیبعوها لتبع لتبعها لیعن نون ثقیله لیبعن تا آخر نون
 خفیفه لیبعن تا آخر نون معلوم لا یبع لا بیعا لا یبعوا آه
 و ر نون معلوم نون ثقیله و نون خفیفه در آید بر آن قیاس که
 دانسته شد مجهول ماضی بیع تا آخر اصل بیع بیع بود

سرده بیانفیل بود و با قبل دادند بعد صلب حرکت
 ماقبل بیع شده و در بعن صورت ماضی معلوم و مجهول و امر
 یک است ولیکن در اصل مختلف اصل بعن معلوم بیعن
 و اصل بعن مجهول بیعن و اصل بعن امر بیعن مجهول
 مستقبل بیاع یماعون تا آخر بر قیاس بقال اجوف
 وادی از باب فَعَلَ بِفَعْلٍ چون الخوف ترسیدن چون
 خَافَ خَافَا خَافُوا تا آخر اصل خَافَ خَوْفٌ بود و او متحرک
 ماقبل مفتوح قلب بالف کردند خاف شد و اصل خَفِنَ
 خَوْفٌ بود کمره بر و او ثقیل بود و با قبل دادند بعد از
 صلب حرکت ماقبل و او بالتقاء ساکنین بیفتاد و خفن شد
 و ورین مومع بناء باب را رعایت کردند که اصل
 اِدْفَعَلْ است نه دلالت بر حذف و او مستقبل معلوم
 یخاف یخافان یخافون تا آخر یخاف در اصل یَخَوْفُ بود
 و او مفتوح و ماقبل وی عرف صحیح ساکن حرکت و او را
 نزنل کردند و با قبل دادند و او در موضع حرکت بود و ماقبل

مفتوح گشت قلب بالف کردند بخاف شد مجهول ماضی
 خیف آه اصل خیف خُوف بود مجهول مستقبل بخاف
 امر حاضر خَفْ خافا خافوا آه در امر نون تاکید در آید بر
 قیاس گذشته و اجوف ازین سده باب اصول آمده
 است اسم فاعل بائع بائعان بائعون اسم مفعول مبیع
 مبیعان مبیعون آه اصل مبیع مَبِیْعٌ بود ضمّه یا را بها
 دادند پیش بعضی یا افتاد مبیوع شد پس داد را یا
 نمودند و یا را کسور کردند تا مثبته نه شود به اجوف و او می
 مبیع شد بر وزن مفیل و پیش بعضی و او که زائده
 است افتاد و ضمّه ما و ابکسره و بر آوردند مبیع شد
 بر وزن مَفْعَلٌ اسم فاعل از خاف خائف خائفان
 خائفون آه اعلاش بطریق قائم است اسم
 مفعول مخوف آه اصلش مخوف بود بر وزن مفعول
 یکی ازین دو واد افتاد چنانکه در مقول گفته شد ناقص
 و او می اند باب فعل بفعل چون الدعاء والدعوة خواندن

ما قی معلوم دعا د عواد موادعت دعنا دعون آه اصل
 دعا دعو بود و او متحرک ما قبل مفتوح قلب بالفت
 شد دعا کشت و در دعوا دعوت الفت بالتقارر ساکنین
 افتاد و در دعنا نیز زیرا که حرکت تا اصلی نیست و در واحد
 ساکن است دعون تا آخر بر اصل خود است استقبال
 بدعو بدعوان بدعون آه بدعو و رامل بدعو بدعونه
 بر واد تقیل بود انداختند و هم چنین است بدعواد دعو
 بدعو * بدعوان بدعوان بر اصل خود است اصل
 بدعون بدعون جمع مذکر بدعون بدعون بدعونه
 بر واد تقیل بود انداختند و او بالتقارر ساکنین افتاد
 بدعون بدعون شد بدعون و بدعون جمع مؤنث
 بر اصل خود است بدعون بدعون و تفعیل و اصل بدعین
 بدعین بود کسزه بود بعد ضممه تقیل بود و نقل کرده ما قبل
 دادند بعد سباب حرکت ما قبل و ادرا بیاء بدل کردند
 پاء بالتقارر ساکنین افتاد بدعین شد بدعین چون لن

ماضیه در آید گوئی لن بد عولن بد عوالن بد عوالتا آخر نون
 های که عوض رفع است از هفت لفظ افتاد و نون ضمیر
 بر حال خود مانده و چون حروف جازمه در آید گوئی لم بدع
 لم بدعواله بدعواتا آخر داو. بجزئی افتاد و نون های که
 عوض رفع بود نیز افتاد و نون های ضمیر بر حال خود مانده
 امر حاضر اُدْعُ ادعوا ادعواتا آخر بانون ثقیله اُدْعَوْنَ
 ادعوان ادعن ادعن ادعوان ادعونان بانون خفیه
 اُدْعَوْنَ ادْعُنْ ادْعِ ماضی مجهول دُعِيَ دعیا دعواتا آخر
 دُعِيَ در اصل دُعِو بود و او از جهت کسره ماقبل یاء
 شد دعی گشت دُعُوا در اصل دُعِوُوا بود و او بطرف
 افتاد ماقبلش مکسور قلب میا گردید دُعِیُوا شد پس ضمیر
 یاء ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سباب حرکت ماقبل
 یاء بالتقاء ساکنین افتاد دعوا شد بر وزن نَعُوا مستقبل
 مجهول بدعی بدعیان بدعون تا آخر داو در بدعی
 و بدعیان در چهارم کلمه افتاد حرکت ماقبل او مخالف داو

است یاء شد و در مُدْعَوْنَ و مُدْعَوْنَ جمع مذکر و او ضمیر
است در جمع مؤنث یاء شد و در واحد مؤنث مخاطب
و او یاء بنده و یاء الف گشت و بیفتاد و در باقی الفاظ نیز
یاء شد و بحال ماند اسم فاعل دَاعِ داعیان داعون
تا آخر دَاعِ در اصل دَاعُو بود و او در کلمه چهارم بود
بعد از کسره یاء شد دَاعِي شد ضمیر بر یاء تکیل بود
انداختند یاء بالتقاء سه اکین افتاد دَاعِ شد و چون الف
و لام در آری گویی که داعی یاء باقی ماند و تنوین بیفتاد
و در تثنیه یاء باقی ماند دَاعَوْنَ اصلش داعون بود و او
را یاء بدل کردند داعیون شد ضمیر بر یاء تکیل بود
یا قبل دادند یا بالتقاء سه اکین افتاد داعون شد و وزن
فَاعُونَ اسم مفعول مَدْعُو مدعوان مدعوون تا آخر ناقص
یامی از باب فَعَلَ يَفْعُلُ، چون الرمي تیر انداختن و دشنام
دادن ناقص معاوم رمی رمیا رموا رمت رمتا رمین رمیت
رمیتما رمیتما رمیت رمیتما رمیتین رمیت رمیتما * رموا در

اصل رمیوا بود یا از جهت فتح ماقبل قلب بالفت شد
و بالتقاء ساکنین افتاد و موا شد مستقبل برمی
بر میان بر مون تا آخر واحد مؤنث مخاطب و جمع وی در
صورت یکسان است لیکن جمع بر اصل خود است بر
وزن تفعیل و واحد در اصل ترمیین بود کمره یار ثقیل
بود افتاد و یا که بجای لام فعل بود بالتقاء ساکنین افتاد
ترمین شد بر وزن تفعیل و چون حرف جازمه در آید گوئی
لهر برم لم برمیوا اما آخر یار به جزمی بیفتاد چنانکه
ور لم بدع امر حاضر ارم ارمیا ارموا ارمی ارمیا ارمین
بانون ثقیله ارمین ارمیان ارمین ارمینان
بانون خفیه ارمین ارمین ارمین مستقبل مجهول برمی
بر میان بر مون آه اسم فاعل رام رامیان رامون رماة
رماة رمی رامیه رامیتان رامیات ردام اسم مفعول
مرمی مر میان مر میون مر میة مرمیتان مرمیات مرمی
در اصل مرموی بود بر وزن مفعول و او یار در یاب کلمه

جمع شده اول از ایشان ساکن بود و او را یاء گردید
 و یاء در یاء ادغام نمودند و میم را از برای سنانیت
 یاء کمسور کردند مرمی شد ناقص وادی از باب فَعَلَ
 یَفْعَلُ چون الرضی والرضوان خشنود شن ماضی معلوم رضی
 رضیا رضوانا آخر استقبال برضی برضیان برضون آه
 مخاطب مؤنث با جمع خود در صورت یکسان است و در
 تقدیر تَرْضَیْنَ جمع بر اصل خود است بر وزن تَفْعَلْنَ
 و تَرْضَیْنَ و اند در اصل برضیمن بود یاء مسحک ما قبلش
 مفتوح یاء را با الف بدل کردند و الف بالتقاء ساکن
 افتاد تَرْضَیْنَ شد بر وزن تَفْعَلْنَ مجهول استقبال برضی
 برضیان برضون تا آخر ناقص یا می از باب فَعَلَ یَفْعَلُ
 الخشیة تریدن خشی خشیما خشوانا آخر استقبال بخشی
 بخشیان بخشون تا آخر میم چون برضی ناقص وادی از باب
 فَعَلَ یَفْعَلُ چون الرخوة سست شدن ماضی معلوم رخو
 رخوار رخوانا آخر استقبال برخو برخوان برخون آه

ناقص یا مبی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الیهی هرا نیدن و هرا نیدن
 و الرعایة نگاه داشتن ماضی رعی و عیار عوا تا آخر بر قیاس
 گذشته مستقبل برعی بر عیان بر عون تا آخر امر حاضر
 اِذْعِ ارعیا ارعوا رعی ارعیا ارعین بان تون نقیله ارعین
 ارعیان ارعن تا آخر بر قیاس گذشته اسم فاعل راع خاش
 راض راعی هم چون رام اسم مقبول مرعی مخشی مرضی
 مرخو ناقص از باب فَعَلَ یَفْعُلُ نیامده است * لَفِیفٌ
 مشروط از سه باب آمد باب اول فَعَلَ یَفْعُلُ چون الوقی
 نگاه داشتن ماضی وقی و قیا و قوا تا آخر بر قیاس رعی
 مستقبل یقی یقبان یقون تا آخر یقی در اصل یوقی. و
 واد بیفتاد چون در یعد و ضم یاء افتاد چنانچه در یرمی پس
 حکم واد بر حکم مثال و حکم یاء بر حکم ناقص و بانا به کوئی
 لن یقی لن یقیا لن یقوا تا آخر و با جازمه کوئی لم یقی لم یقیا
 لم یقوا تا آخر اسم فاعل واق و اقیان و اقون آه اسم فاعل
 موقی موقیان موقیون تا آخر چون مرمی امر حاضر قی قوا

[illegible]

بمقویان یَقْوَنَ، چون بر خصی امر حاضر افتو، چون اَرْضَ
 مَمْسُوزِ الدَّاءِ از باب فَعَلَ یَفْعَلُ، چون الامر فرمودن ماضی امر
 امرا امروا تا آخر مستقبلا یا مریا مریان یا مرون چنانکه در
 صحیح و آنکه شد امر حاضر او مر در اصل اُمُّ مَرْبٍ و
 دو همزه جمع شدند ا دل مضموم نانی ساکن بانی را با و
 بدل کردند او مر و اگر ا دل مکسور باشد تانی یا، اگر دو
 چنانچه از آدَبَ یا دَبِ اِیْدَبَ و اگر ا دل مفتوح باشد ثانی
 یا ا ف منقلب شود و چنانچه از ا مَن یومَن ا مَن مَمْسُوزِ الْعَیْنِ
 چُونِ الزَّارِبِ ا کَر و ن شیر زار بزور یَعُو ن نصر یَنْصُرُ
 و زار بزور چون ضرب یَضْرِبُ مَمْسُوزِ لَامٍ، چون اَلْهَنَاءُ
 نزدیک شدن و کواریدن طعام هَمَا یَهْنُو، چون منع یَمْنَعُ
 مَمْسُوزِ الْکَلَامِ و اجوف المَجِی جاء یَجِی، چون باع یَبِيعُ
 اَسَمَ فاعِل حاء اسم مفعول مَجِی، امر حاضر ج والنهی
 لَا تَجِ مَمْسُوزِ الدَّاءِ و ناقص الانیان، بیامدن اتی یاتِی، چون
 رمی برمی و در امر گوئی اَنْتَ مَمْسُوزِ الْعَیْنِ و مثال الزَّوْرُ

بنده در گور کردن و د یاد چون و علی بعد مسموزا لعین
 و لقیف مفروق چون الواوی و عده کردن و آوی یثی
 چون و فی یقی مسموزا الفاء و لقیف مقرون الاوی جای
 گرفتن اوی یا وی چون طوی یطوی مسموزا الفاء و
 مضاعف چون آن یان پس حکم مسموزا هر باب بر
 قیاس آن باب "بود وصل مضاعف از باب فَعَلَ یَفْعُلُ
 چون المد کشیدن مد مد آمد و تا آخر مد در اصل مد
 بود اجتماع دو حرف از یک جنس ثقیل بود اول را ساکن
 کردند و در دوم ادغام نمودند و در مددن چون دال
 ثانی ساکن بود ادغام ممکن نبود ازین جهت بر حال خود
 باقی ماند مستقبل یَمُدُّ یَمِدُّ ان یمدون تا آخر و در یمددن
 و تمددن ادغام نکردند چنانکه در مددن امر حاضر در مفرو
 ند که چهار وجه جائز است مَدَّ مَدَّ مَدَّ و در باقی گوئی
 مد آمد و آمدی مد آمدن و در مفرد و امر غائب
 نخواهد مد که خواه مونث نیز یسین چهار وجه جائز است

اَوَمَدَّ لِيَمْدَ لِيَمْدَ لِيَمْدَ و بِرَاسِ قِيَاسِ شُحْدَ وَنَهَى وَتَضَاعُفَ
 از سه باب اصول آید فَعَلَ يَفْعُلُ چنانکه گذشت و فَعَلَ
 يَفْعُلُ چون فَرَفَرُوا فَرَّ فَرَّوْا و فَعَلَ يَفْعُلُ همچون عَضَ
 يَعَضُ اَمْرَعَضَ عَضَ اِعْضَضَ و در امر ازین دو باب سه
 وجه جایز است زیرا که همه از بهر موافقت عین مستفیل
 بود ساقط شد اسم فَعَلَ مَادُ مَادَان مَادُونَ تا آخر
 اسم مفعول مَمْد و در آخر فصل بدانکه مصدر یبیی و اسم
 مکان و اسم زمان در فعل ثنائی مجرور از يَفْعُلُ مَفْعِلُ
 آید چون مَشْرِبُ اشامیدن و زمان آشامیدن و مکان
 آشامیدن و از يَفْعُلُ نیز چنین آید چون مَقْتُلُ و در بعضی
 جابر و زن مَفْعِلُ چون مَطْلَعُ و مَشْرِقُ و مَغْرِبُ و مَسْجِدُ
 و علی بن القیاس و درین باب فتح نیز جایز باشد و از يَفْعِلُ
 مَفْعِلُ چون مَجْلِسُ و از ناقص مَطْلَمَتَا بر وزن مَفْعِلُ آید
 همچون مَرْمِيَّ که در اصل مَرْمِيَّ بوده است و مثال مَطْلَمَتَا
 بر وزن مَفْعِلُ آید چون مَوْضِعُ و مَوْعِدُ و هر چه نه چنین بود

هَا وَ بَا شَد بَدَانَكِه مِفْعَل مِفْعَال مِفْعَلَة برای اِسْم آل بُو وَ
 جَوْن مَخِيْطُ مِفْتَاح مِفْرَنْة وَ فَعْلَة برای مَرَة بود چون ضَرْبُ
 ضَرْبَة وَ فَعْلَة برای هَيْئِت فَعْل بُو وَ جَوْن جَلَسْتُ جِلْسَة
 وَ فَعْلَة برای مَقْدَار بُو وَ جَوْن اَكَلْتُ لَقْمَة وَ فَعْلَة برای اِنْدَارَة
 چِيزی بُو دَكِه از فَعْل ساقط شو د جَوْن قَرَأْتُ كُتَابَة قَلَامَة
 * فَصْل بَدَانَكِه از مَزِيْد فِيْهِ ثَنَاتِي وَ رِبَاعِي مَجْرُوْد وَ مَزِيْد فِيْهِ
 مَجْرُوْد مِثْمَلِي وَ مَكَان وَ زَمَان بَرُو زَن اِسْم مَفْعُوْل آن بَاب
 آيِد جَوْن مُكْرَمٌ وَ مَدَحَرَجٌ وَ مُتَدَحَرَجٌ * فَصْل بَدَانَكِه بَاب
 فَعَلَّ بِفَعْلٍ مشروط است بَأَنَكِه عَيْن فَعْل يَالَام فَعْل وَ مِ
 حَرْفِي بَا شَد از جَبْر وَ بَ حَاقِ وَأَن شَش است بَمِرّه
 وَ هَا وَ حَا وَ خَا وَ عَيْن وَ دَر مَثَال اِيْن بَاب جَوْن
 وَضَعُ بَضْعٌ وَ اَوَاز مَثَلِ افْتَادَ زِيْرَا كِه در اَصْل يَوْضَعُ بُو وَ
 وَ اَوَافَتَا وَ چنانچِه از يَعْن كَسْرُهُ ضَا دَر اِفْتَحْ بِدَل كِه دَنْدَانِه
 جِهْت ثَقَالَت حَرْف حَاقِ وَ اِيْن عِلّت مَوْجِبِه نِيسْت
 فَلَا بَ وَ جَلَّ يَوْجَلَّ كِه فِتْحَش اَصْلِي است * فَصْل بَابِ

افعال الصحیح الاکرام کرامی داشتن ماضی اکرم اکوما
اکومواتا آخر مستقبل یکریم یکرمان یکرمون تا آخر اصل
یکریم یأکریم بود و چون در اءکریم دو همزه جمع شدند یکی
در باب کرانی انداختند در باقی الفاظ نیز انداختند برای
موا فقت باب امر حاضر این باب را از اصل فعل
مستقبل مخاطب می گیرند و گویند اکویم اکوما اکوموا
تا آخر و این همزه قطعی است و چون بماقبل خود متصل
شود ساقط نگردد و چون یأکریم ثم اکویم چون بقبله اکویم
اکویم من اکویم بر قیاس گند شده و غالب این باب برای تعدیه
ثلاثی مجرد لازم آید چون اذ صَبَّ زَبْدًا فَبَدَّ مَبَّ وَاَجْلَسْتُ
زیدًا فَجَلَسَ و شاید که بمعنی دخول در وقت باشد و چون
اصبح زیدًا و امسئ زید و شاید که بمعنی رسیدن هنگام
باشد چون احسَدَ الزَّوْرَجَ و اضرم النخل و به معنی کثرت
آید چون اَثَمَرَ النخل و به معنی یافتن بر صفتی باشد و چون
احمدت زیدًا ای وجدته محمودًا مثال وادی الایجاد

یا هم و ده کردن اوعده بوعده ایعاده الامر اوعده والنهی
 لا توعده اسم فاعل موعده اسم مفعول موعده مثال
 یا حی الایسار تو بگر کردن ایسر یوسرا یسار ایهو موسر
 و ذاک موسرا الامر ایسر والنهی لا توسر اجوب وادی
 الاقامة بیا کردن اقام اقاما اقاما تا آخر اقام در اصل
 اقوم بود و اواد مفتوح ماقبل او حرف صحیح ساکن فتح واد
 را منتقل کرده ماقبل دادند واد در موضع حرکت
 بود ماقبل وی مفتوح و او را با الف قلب کردند
 اقام شد و در اقمن تا آخر الف بالتقاء ساکنین افتاد
 متقل یقیم یقیمان یقیمون تا آخر یقیم در اصل یقوم
 بود کسره واد را باقبل دادند واد از جهت کسره ماقبل یار
 شد و در یقیمن یقیمن یار بالتقایی ساکنین افتاد امر حاضر
 اقم اقیما اقیما تا آخر یقون تقیا اقیمن اقیما اقیمن
 یقون خفینم اقیمن اقیمن اقیمن اسم فاعل مقیم مقیمان
 مقیمون تا آخر اسم مفعول مقام بر فیا س یقام جمده

لهم بقدرته لا تُقَمَّرُ أَقَامَةٌ در اصل اقواما بود و بر وزن
 افعل الافتح و او را با قبل دادند و او منقلب شد و الف بالسقامی
 ساکنین افتاد و اقاما شد آمده تا در آخر عوض انهم محذوف
 باز آوردند و اقامة شد اجوف یا می الاطارة برانیدن
 اطار بطیر اطارة فهو مطیر و ذاک مطار امر حاضر اَطَرُ
 والنهي لا تُطَرِّنا قَصَّ يائى الارضاء نَحْشُدُ کردن ماضی
 ارضی مستقبل بُرِضِى المرضی المرضی اَرْض لا تُرِضِ
 ارضاء در اصل ارضایا بود یا بعد الف زائد منقلب
 گشت به همزه و همچنین حال است هر دو یا که بعد الف
 زائده افتد نحو کسای و ردای لَغِيفَ مفروق الایحاء
 سوده گردیدن سَم سَوْر اوجی یوجی ایحاء الموجی
 الموجی اوج لا توج لَفَفَ مترون الالهواء قصد کردن
 امری یهوی اهواء المهوری المهوری آمُر لا تُهَوِّ مضاعف
 الا حباب و دست داشتن أَحَبَّ يُحِبُّ أَحَبَّهَا الْمُحِبُّ
 الْمُحِبُّ أَحَبَّ لا تُحِبُّ هموز الفاء الایمان گردیدن اَمَنَ یُؤْمِنُ

ایماننا آه ایماننا در اصل ایماننا بود و همزه جمع شدند دوم را
 بهاء بدل کردند قلب درین جا واجب است و در
 هو من و مؤمن قلب همزه بواو جابر است * باب تفعیل
 این باب برای تکثیر باشد چون فَتَحَ الْبَابَ وَفَتَحَ الْبَوَابَ
 وَفَاتَ الْمَالَ وَفَوَّتَ الْأَمْوَالَ و از برای مبالغه نیز بود
 چون صرَحَ هُوید اشد و صَرَّحَ یبک هُوید اشد و از برای
 تعدیه آید چون فَرَّحَ زَيْدٌ وَفَرَّجَتْهُ و از برای نسبت بود
 هَوْنٌ فَسَقَهُ وَكَفَرَهُ وَصَدَّقَهُ وَكَذَّبَهُ و مصدر ازین باب
 بروزن تفعیل آید و بروزن فَعَالٌ نیز آید چون كَذَّبُوا
 يَا تَنَازَكُوا أَبَا و بروزن تَفَعَّلَ و فَعَالًا آید چون تَبَصَّرَ و سَلَّما
 و کلاما صحیح و مثال واجوف و مضاعف این باب بر یک
 قیاس بود چون كَرَّمَ وَوَحَّدَ وَقَوَّلَ وَحَبَّبَ هم در صحیح در
 تصریف از جهت عدم اطلاق ناقص یا نمی گشت یُثْمِنِي
 يُمْثِنِي الْمَثْنَى الْمَثْنَى ثَنٍ لَا ثَنٍ و مصدر ناقص ازین باب
 اُثْمِنَا بروزن تفعلة آید و گاه باشد که بروزن تفعیل آید

جهت ضرورت شعر و می تنزی د لوها تنزی بیا * کما
تنزی شهاده صبیحا و مسموز هر باب بر قیاس آن باب
است چنانکه دانسته شد و لفظ منفرد و مقرون
حکم ناقص دارد چون وَصَى بُوَصَّی تَوْصِیَةً وَطَرَى بِطَوْرٍ
طَوْرَةً بَاب مفاعلة اصل این باب آن است که میان
و و کس باشد هر یک با دیگر چنان کند که دیگری با دی کند
لیکن در لفظ یکی فاعل باشد و دیگری مفعول و بحسب
معنی هر یکی فاعل و مفعول آمد نَحْوُضًا رَبَّ زَيْدٍ وَعَمْرٍ
شاید که بین اثنین نباشد چون سَا فَرْتُ وَعَا قَبْتُ اللِّصَّ
و مصدر این باب مفاعلة و فعلا لا چون قَاتَلَ
يُعَا قِلَ مَقَاتَلَةً وَتَنَالَا وَتَبَتَّلَا وَصَحَّيْجَ وَتَنَالَا وَاجُوفَ
ازین باب هر یک قیاس آید چون ضَارَبَ وَاعَدَ
وَقَاوَلَ نَاقِصٌ یا می المراماة تیر انداختن باینکه بکار و می
بُزَامِ مَرَامَاةِ المَرَامِی المَرَامِی رَام لَا تُرَام وَتَقْبِیْفٌ هَمٌّ چون
ناقص باشد و حکم مسموز هر باب چون حکم آن باب است

مضافاً هفت المجازة با کسی و دوستی و آشنایی حَابُّ يُحَابُّ
 مجهول ماضی حُوتٌ مجهول مستقبل يُحَابُّ اصل معلوم
 يُحَابُّ و اصل مجهول يُحَابُّ بعد از او غام هر دو یکبار
 بشدند الا در دو جمع مؤنث یحایین یحایین و هم چنین
 اسم فاعل و اسم مفعول بر یک صورت اند لکن
 اصل اسم فاعل محایب و اسم مفعول محایب امر حاضر
 حَابُّ حَابُّ والنهي لا تحاب لا تحاب باب افعال این
 باب مطاوع فعل باشد چون جَمَعَهُ فَاَجْتَمَعَ وَ نَشَرَهُ
 فَانْتَشَرَ و این افعیل باشد بمعنی تفاعل چون اخْتَصِمَ
 زَيْدٌ وَعُمَرُوهُ بمعنی فَعَلَ باشد چون حَذَبَ وَاجْتَذَبَ
 مَنَالٌ و ای الا تهاب قول همه کردن اَتَهَبُ يَتَهَبُ اَتَهَا
 الْمَتَهَبُ الْمَتَهَبُ اَتَهَبُ لَا تَهَبُ اَتَهَبُ اصل اَتَهَبُ اَوْتَهَبُ و او
 را تار کردند و تار در تار ادغام نمودند اَتَهَبُ شد و گاه
 باشد که ایتقد یا تقن ایتقاد خوانند مَنَالٌ یا می اتسرا
 یتسرا اتسرا و او گاه باشد گویند یتسرا یتسرا اتسرا

وادی الا جنیاب قطع کردن یا بان اجتناب مجتنب اجتنابها
 اسم فاعل و اسم مفعول مجتنب و لیکن فاعل در اصل
 مجتنب و مفعول مجتنب بود و امر حاضر اجتناب اجتنابها اجتنابوا
 تا آخر لفظ ماضی و امر با هم مشتبه شدند و رتبه و جمع مذکر
 لیکن در اصل تفاوت است مجهول ماضی اجتنیب اجتنیبها
 اجتنیبوا تا آخر اجتنیب در اصل اجتنوب بود کسره و او با قبل
 دادند بعد از حذف حرکت با قبل و ادیاء شده
 اِجْوَف یا معنی الاختیار برگزیدن ماضی اختیار مستقبل
 یختار مجهول ماضی اُخْتِیَر و در اصل اُخْتِیَر بود کسره و یاء
 با قبل دادند بعد از سلب حرکت با قبل اختیار شد
 یختار و در اصل یَخْتِیَر بود و یاء الف شد ناقص
 الا جنیاء برگزیدن اجتمعی یجتنبی اجتنباء فهو المجتنبی و ذاک
 المجتنبی امر حاضر اجتنب و النهی لا تجنب متصاعف الامتداد
 بکشیده شدن امتداد امتداد و تا آخر مستقبل یمتد
 یمتدان فهو ممتد اسم فاعل و اسم مفعول بصورت

یکسان است لیکن اصل فاعل مُتَدِّدٌ و متفعول مُتَدِّدٌ
 امر حاضر اَمَّتْدَ اَمَّتْدَ نَهْی داضر برین قیاس بود * فصل
 باب اِبْفَعَالِ این باب متعدی نباشد و مطاوع فَعَلَ
 بود چون کسرتَه فَأَنْكَسَرَ و شاید که مطاوع أَفَعَلَ باشد
 چون اَزَعَجْتَهُ فَأَنْزَعَجَ آجوف و اوی الا نقیما در ارام شدن
 ماضی معروف انقَاد انقَاد اِنْقَاد و ا تا آخر چون مجهول
 بنا کنی گوئی اَنْقِیْدَ و ر اصل اَنْقُوْدَ بود مستقبل معروف
 یَنْقَاد اصلاش یَنْقُوْدَ بود المنقَاد امر حاضر انْقَدَ نَهْی لَا تَنْقُدْ
 ناقص و اوی الانمِجَاء سوده شدن ماضی معروف
 اَنْمَجِیْ اَنْمَجَا اَنْمَجُوا اَنْمَجِیْتَ اَنْمَجِیْتَا اَنْمَجِیْنَ هم چنین تا آخر
 انمِجَاء در اصل اَنْمَجَا یا بود یا ر بعد الف زاید افتاد یا ر
 را به مزه بدل کردند اَنْمَجَاء شد لَفِیْفٌ مقرون الانزواء
 گوشه گر ذَن اَنْزَوِیْ یَنْزَوِیْ اَنْزَوَاءُ اَلْمَنْزَوِیْ امر حاضر
 اَنْزَوِیْ لَا تَنْزَوِیْ اَلْمَضَاعِفُ الا نصاب ریخته شدن
 ماضی معروف اَنْصَبَ مستقبل یَنْصَبُ اَلْمَنْصَبُ امر اَنْصَبَ

انصِبَ نَهْی لا تَنْصِبْ لا تَنْصِبُ بَابِ اسْتِنْعَالِ اَیْنِ بَابِ بَرای
 طَلَبِ فِعْلٍ بَاشَدِ چُونِ اسْتَكْتَبَ وَاسْتَخْرَجَ وَشَایِدْ کِهْ بَرای
 اِنْتِقَالَ بَاشَدِ اَزْ حَالِیْ بَیْ حَالِیْ دِیْگَرِ چُونِ اسْتَجْرَا الطِّینَ
 وَاسْتَنَوَقَ الْجَمَلَ وَشَایِدْ کِهْ بِمَعْنِیْ اِعْتِنَادِ بَاشَدِ چُونِ
 اسْتَكْبَرَ وَاسْتَصْعَبَتْهُ مَثَالِ وَادِیْ اَلِاسْتِیْجَابِ مِرْاَدِ اَرِشْدَنِ
 اسْتَوْجِبَ یَسْتَوْجِبُ اسْتِیْجَاباً فَهُوَ مَسْتُوجِبٌ اَمْرٌ اسْتَوْجِبَ نَهْی
 لا تَسْتَوْجِبُ بِرَقِیَاسِ صَحیحِ اِجْوَفِ وَادِیْ اَلِاسْتِقَامَةِ رَاسِتِ
 اِسْتَادَنَ اسْتَقَامَ یَسْتَقِیْمُ اسْتِقَامَةً بِرَقِیَاسِ اِقَامَ یَقِیْمُ اِقَامَةً نَاقِصِ
 یَا مِیْ اَلِاسْتِخْبَاءِ خِیمَهْ زِ دَنِ اسْتَخْبِیْ یَسْتَخْبِیْ اسْتِخْبَاءٌ
 اَلْمَسْتَخْبِیْ اَلْمَسْتَخْبِیْ اسْتَخْبَ لا تَسْتَخْبِ اَصْلُ اسْتَخْبِیْ
 اسْتَخْبِیْ بُو دِیَا اَلْثَّ شَدِ لَفِیْفٌ مَفْرُوقٌ اسْتَوْفِیْ
 یَسْتَوْفِیْ اسْتِیْقَاءُ اَلْمَسْتَوْفِیْ اَلْمَسْتَوْفِیْ اسْتَوْفَ لا تَسْتَوْفِ
 لَفِیْفٌ مَقْرُونٌ اَلِاسْتِخْبَاءِ شَرْمٌ دَاشْتَنِ اسْتَحْبِیْ
 یَسْتَحْبِیْ اسْتِخْبَاءُ اَلْمَسْتَحْبِیْ اَلْمَسْتَحْبِیْ اسْتَحِیْ لا تَسْتَحِیْ
 وَشَایِدْ کِهْ گُو مِیْ اسْتَحِیْ یَسْتَحِیْ اَلْمَسْتَحِیْ اَلْمَسْتَحِیْ اسْتَحَ لا تَسْتَحَ

و در حیّ جایز است که ادغام کنی و گوئی حیّ حیا حیوا
 المتصاعف الاستتباب تمام شدن کار ماضی استتَبَّ استنبأ
 استنبؤا تا آخر مستقبل استتَبَّ استنبان يستنبون تا آخر
 المستتب امر استتب استتب استتیب نهی لا تستتب لا تستتب
 لا تستتیب باب تفعیل این باب مطاوع فَعَلَ قَطَعَهُ
 فَتَقَطَعَ و بر معنی تکلف و تشبه آید چون تحلم و تزمّد و بر معنی
 مهلت آید چون تجرع و در مستقبل تفاعل و تفعیل
 هر جا که دو تا جمع شوند جایز باشد که یکی را بجهت تحفیف
 بیاورد از مذ چون تنزل الملائكة نزلا و رعن که هم نام قص یا مئی التمنی
 آرزو خواستن تمنی بتمنی اصنام تمنیا بود ضمیه را بجهت
 یا بکسر بدل کردند اسم فاعل التمنی و منفعول التمنی امر حاضر
 تمن نهی لا تمن مضاعف تحبب لمتحبب تحببا المتحبب المحتبب
 الامر تحبب نهی لا تتحبب بر قیاس صحیح باب تفاعل اصل
 این باب آنست که از میان دو کس باشد مجموع مفاعله
 لیکن مجموع بحسب صورت فاعل باشد چون تضارب

زید و عمر و در باب مفاعله بحسب صورتی فاعل
 باشد و دیگر مفعول و شاید که بمعنی اظهار چیزی آید
 که آن چیز نباشد چون تجاهل زید و تمارض عمرو بمعنی افعیل
 آید چنانکه تساقط بمعنی اسقط قال الله تعالی تساقط
 حایک و طبا ای اسقط الناقص التصابی حشق بازی
 کردن تصابی بتصابی تصابیا ضم مصدر بکسر بدل شد چنانکه
 در باب تفعل المضاعف التخاب بایکد یگر دوستی
 داشتن تخاب یخاب تخابا المتخاب امر تخاب نهی لا تخاب
 بدانکه فاعل دو تفعل و تفاعل هرگاه که یکی ازین یازده
 صرف باشد تا و تا و ال و ذال و زو و سین و شین و صاد و ضاد
 و طاد ظار و ا باشد که تا را ساکن کنند و در فا و غام کنند
 هر جا که ساکن باشند همزه و صاکن کسره را و ا باشند پس در
 تطهر یطهر تطهرا گوئی ^{تطهرو} تطهر تطهروا و در تدارک یترک تدارک
 تدارک گوئی ادارک یدارک ادارک و در قرآن آمده است
 انکم ترالمزمل فادار اتم و برین قیاس بود اشرب یشرَب

[illegible]

یَقْدُ حَرْجٌ ذَ حَرْجَةً فَهُوَ مِنْ حَرْجٍ وَذَ اکْ مِنْ حَرْجٍ اِمْرَدٌ حَرْجٌ
 نَهَى لَا تَدُ حَرْجٌ * بَابُ تَفْعِلُّلٌ تَدُ حَرْجٌ یَتَدُّ حَرْجٌ تَدُ حَرْجًا فَهُوَ
 مِنْ تَدُ حَرْجٍ وَذَ اکْ مِنْ حَرْجٍ اِمْرَدٌ حَرْجٌ نَهَى لَا تَدُ حَرْجٌ * بَابُ
 اِفْعِلَّلَالِ اِحْرَجَ حَرْجًا اِحْرَجَ حَرْجًا مَا فَهُوَ مِنْ حَرْجٍ وَذَ اکْ
 مِنْ حَرْجٍ اِحْرَجَ حَرْجًا اِحْرَجَ حَرْجًا لَا تَحْرَجُ حَرْجٌ * بَابُ اِفْعِلَّلَالِ اِقْشَعُرْ
 یَقْشَعُرُ اِقْشَعُرًا فَهُوَ مِنْ قَشَعُرٍ وَذَ اکْ مِنْ قَشَعُرٍ اِمْرًا قَشَعُرًا قَشَعُرٌ
 اِقْشَعُرٌ نَهَى لَا تَقْشَعُرْ لَا تَقْشَعُرُ لَا تَقْشَعُرُ * بِمِثْلِ بَابِ اِفْعِلَّلَالِ
 وَرِثْلَانِیْ مَزِیدٌ فِیْهِ آدَهٌ اِسْتِ چُونِ اِلَا نَعْنَسَا سَ فِرْدُ رَقْنِ
 اِنْعَسَسَ یَقْعَنْسَسُ اِنْعَسَسَا سَا کَ صِرْفِ اَصُولِشْ نَعَسَ اِسْتِ
 وَبَابُ اِفْعَوَالِ نِیْزِ آدَهٌ اِسْتِ چُونِ اِجْلُوذُ یَجْلُوذُ اِجْلُوذًا
 وَبَابُ اِفْعِلَّلَالِ نِیْزِ آدَهٌ اِسْتِ چُونِ اِلَاغْشِیْشَابِ گِیَاهِ
 شَدَنِ وَرِثْمِ اِغْشَوْشَبِ یَغْشَوْشَبُ اِغْشِیْشَابًا وَبَابُ
 اِفْعِلَّلَالِ نِیْزِ آدَهٌ اِسْتِ چُونِ اِسْلَنْقِیْ یَسْلَنْقِیْ اِسْلَنْقَاءُ
 هَمْزِ بَیْکِهٖ دِرِ اَوَّلِ فَعْلٍ مَاضِیْ ثَلَاثِیْ مَزِیدٌ فِیْهِ وَرِثْمِ مَزِیدٌ فِیْهِ
 آدَهٌ اِسْتِ هَمْزُ وُصْلِ اِسْتِ دِرِ اَرْجِ کَلَامِ یَفْتَدُ وَهَمْزِ حِیْنِ

(۲۰۸)

همینا بیکه در اول مضار و امرهای این ابواب است الا
باب افعال که همزه وی قطعی است به رج کلام ساقط نمی شود
نه از مصدر نه از امر به آنکه چون ذهب که لازم است
آن را با بر تعدیه کسی گوئیم ذهب به ذهب بهما ذهب به
ذهب بها ذهب بهما ذهب بهن ذهب بهک ذهب بکما ذهب
بکمه ذهب بهک ذهب بکما ذهب بکن ذهب بی ذهب بنا و در اسم
منفعل گوئیم مذهب به مذهب به مذهب بهما مذهب بهن مذهب بهک
مذهب بهما مذهب بهن مذهب بهک مذهب بهکما مذهب بهکن مذهب بهی مذهب بهنا و در اسم
استفعل گاه باشد که فعل لازم را متعدی سازند چون
سارزید و سارزیده و خرج زید و مستخرجته و الله اعلم بالصواب
* تمام شد نسخه صرف میر *

۱۷ ذیقعد سنه ۱۲۶۱ هجری قمری





* بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ *

العوامل في النحو على ما ألفه الشيخ الإمام الفاضل عبد القادر بن
عبد الرحمن الجرجاني سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه مأبته
عالم * منها لفظية ومنها معنوية فاللفظية منها على ضربين
سماعية وقياسية فالسماعية منها أحاد وتسعون أملا والقياسية
منها سبعة عوامل والمعنوية منها عددان وتنوع السماعية على ثلثة عشر
نوعاً * النوع الأول حروف تجر الأسماء فقط وهي سبعة عشر
حرفاً الباء ومن وعن والى وفي واللام ورب وعلى والكاف ومنذ
ومن وحتى وواو القسم وتاءة وحاشا وخلا وعد انحوممرت
بزييد وسرت من البصرة إلى الكوفة ورميت السهم عن القوس
وزيد في الدار والمال لزيد ورب رجل لقيته وزيد على السطح

وزَيْدٌ كَالْأَسَدِ وَمَا رَأَيْتُهُ مِنْ وَمِنْذُ يَوْمِ الْجُمُعَةِ وَآكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى
 رَأَيْتُهَا وَاللَّهُ لَا فِعْلَنَّ كَذَا وَتَاللَّهِ لَا فِعْلَنَّ كَذَا وَجَاءَنِي الْقَوْمُ حَاشَا
 زَيْدٍ وَرَأَيْتُ الْقَوْمَ خَلَا زَيْدٌ وَمَرَرْتُ بِالْقَوْمِ عَلَى زَيْدٍ * النوع الثاني
 حُرُوفُ تَنْصِبُ الْأَسْمَاءَ وَتَرْفَعُ الْخَبَرَ وَهِيَ سِتَّةُ أَحْرَفٍ إِنْ وَانْ وَكَانَ
 وَلَكِنَّ وَلَيْتَ وَلَعَلَّ نَحْوَ إِنْ زَيْدٌ أَنَا ثُمَّ وَيُلَغِّنِي إِنْ زَيْدٌ مُنْطَلِقٌ
 وَكَانَ زَيْدٌ الْأَسَدُ وَفَإِنْ زَيْدٌ لَكِنْ عُمَرَا جَالِسٌ وَلَيْتَ الشَّيْبَابُ عَائِدٌ
 وَلَعَلَّ عُمَرَا خَارِجٌ * النوع الثالث حُرُوفَانِ تَرْفَعَانِ الْأَسْمَاءَ وَتَنْصِبَانِ
 الْخَبَرَ وَهُمَا مَاوَلَا الْمُشَبَّهَتَانِ بَلَيْسَ نَحْوُ مَا زَيْدٌ فَاضِلًا وَلَا رَجُلٌ
 أَفْضَلُ مِنْكَ * النوع الرابع حُرُوفُ تَنْصِبُ الْأَسْمَاءَ فَقَطْ وَهِيَ سَبْعَةٌ
 أَحْرَفُ الْوَاوِ وَالْأَوِيَاوِيَا وَهِيََاوَايِ وَالْهَمْزَةُ الْمَفْتُوحَةُ نَحْوُ
 اسْتَوَى الْمَاءُ وَالْخَشْبَةُ وَجَاءَنِي الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدٌ أَوِيَا عَبْدِ اللَّهِ
 وَأَعْبَدَ اللَّهَ وَهِيََا عَبْدِ اللَّهِ وَأَيُّ عَبْدِ اللَّهِ وَأَعْبَدَ اللَّهَ * النوع
 الخامس حُرُوفُ تَنْصِبُ الْفِعْلَ الْمُضَارِعَ * وَهِيَ أَرْبَعَةُ أَحْرَفٍ أَنْ
 وَلَنْ وَكَيِّ وَإِذَنْ نَحْوُ كَرِهْتَ أَنْ تَضْرِبَ وَلَنْ تَفْعَلَ وَجِئْتُكَ كَيِّ
 تُعْطِينِي حَقِّي وَإِذَنْ تَدْخُلُ الْجَنَّةَ فِي جَوَابِ اسْلَمْتُ * النوع

السامس حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة احرف ان
 ولمولما ولأم الامر ولا النهي نحو ان تُكْرِ مِنْي اُكْرِمْكَ وَلِهـ
 يضرب زيد ولما يضرب زيد وليضرب زيد ولا تضرب زيد * النوع
 السابع اسماء تجزم الفعل المضارع على معنى ان * وهي تسعة
 اسماء من وما ومتى ومهما واي وايضا وانى وحيثما واذا ما
 نحو من يَكْرِ مِنْي اَكْرِمْهُ وَمَا تَصْنَعُ اصْنَعْ وَمَتَى تَذْهَبُ اَذْهَبْ
 وَمَهْمَا تَكُنْ اَكُنْ وَاَيُّهُمْ تَضْرِبُ اضْرِبْ وَاَيُّمَا تَجْلِسُ اجْلِسْ وَاَيُّ
 تَقْعُدُ اقْعُدْ وحيثما تَذْهَبُ اَذْهَبْ واذا ما تَفْعَلُ افْعَلْ * النوع
 الثامن اسماء تنصب على التمييز اسما نكرة وهي اربعة اسماء *
 اولها عشرة اذا رُكِبَتْ مع اَحَدٍ وَاثْنَيْنِ الى تِسْعَةٍ وَتِسْعِينَ نحو
 جاءني اَحدٌ عَشْرَ رَجُلًا * وثانيها كَمْ نحو كَمْ دَرَهْمًا عِنْدَكَ *
 وثالثها كَيْفَ اَنَحُو كَذَا دَرَهْمًا عِنْدَكَ * ورابعها كَايْنٍ نحو كَايْنٍ
 رَجُلًا عِنْدَكَ * النوع التاسع كلمات تسمى اسماء الافعال
 بعضها ترفع وبعضها تنصب وهي تسعة كلمات الناصب منها
 ستة كلمات رُوِيَ وَبَلَغَ وَدَوَّنَكَ وَعَلَيْكَ وَهَانَ وَنَحْوُ رُوِيَ

زيد اوبله زيد اودونك زيد اوعليكَ زيد اوحيله زيد اوما
 زيد ا* والرفع منها ثلاثة كلمات هيها ت وشتان وسرعان
 نحو هيها ت زيد وشتان زيد وعمر وسرعان زيد * النون العاشر
 افعال نافعة ترفع الاسم وتنصب الخبر وهي ثلاثة عشر فعلا كان
 وصار واصبح وامسى واضحى وظلّ وبات وما برح وما فتى وما زال
 وما انفك وما دام وايس نحو كان زيد قائما وصار الفقير
 غنيا واصبح زيد عالما وامسى زيد قائما واضحى زيد مسافرا
 وظل زيد صائما وما برح زيد عالما وما فتى زيد قائما وما زال
 زيد عالما وما انفك بكرا عاقلا واجلس مادام زيد جالسا
 وليس زيد قائما * النون الحادي عشر افعال المقاربة ترفع
 اسما واحدا * وهي اربعة افعال عسى وكاد وكرب واشك
 نحو عسى زيد ان يخرج وكاد زيد ان يخرج وكرب زيد يخرج
 واشك زيد يخرج * النون الثاني عشر افعال المدح والذم
 ترفع الاسم الجندس المعرف باللام وهي اربعة افعال نعم
 وبئس وساء وحسن النون نعم الرجل زيد وبئس الرجل عمرو

وساء الرجل بكرٌ وخيل الرجل زيد * النوع الثالث عشر
 أفعال الشك واليقين ^{بفتح} دخل على الاسمين تأنيهاً عبارة عن الاول
 وتنصيهما وهي سبعة أفعال حسبتُ وظننتُ وخلتُ ورأيتُ و
 علمتُ ووجدتُ وزعمتُ نحو حسبتُ زيداً فافلاً وظننتُ بكراً
 نائماً وخلتُ خالدٌ اناً ثم رأيتُ زيداً اماً فلا وعلمتُ زيداً
 اميناً ووجدتُ البيتَ رهيناً وزعمتُ الشيطانَ شكوراً *
 والقياسية منها سبعة عوامل الفعل المطلق والصيغة المشبهة
 واسم الفاعل واسم المفعول والمصدر واسم الذي اُضيف
 الى اسم آخر وكل اسم تام مستغن عن الاضافة * والمعنوية منها
 عدلان العامل في المبتدأ والخبر وهو الابتداء * والعامل
 في الفعل المضارع وهو وقوعه بموقع الاسم وليس لها عامل
 ظاهر في اللفظ * تمت ما تمة عامل *

* بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ *

* إعلم أن أصل الجملة على أربعة أوجه اسمية و فعلية وظرفية
 وشرطية * فالاسمية ما يتركب من المبتدأ وخبره مثل زيد
 قائم * والفعلية ما يتركب من الفعل وفاعله مثل قام زيد
 والطرفية ما يتركب من الظرف وفاعله مثل عندي مال
 والشرطية ما يتركب من الشرط وجزائه مثل إن تكرمني أكرمك
 وصفة الجملة تسعة ابتدائية وهي ما وقع ابتداء نحو الحمد لله
 والمعطوفة وهي ما عطف على السابق نحو ضرب زيد وقيل بكر *
 والمستأنفة وهي ما وقع على سؤال السائل نحو لما رفعت زيدا
 لأنه فاعل * والمقطوعة وهي ما وقع بلا ارتباط عن الأول نحو
 ضرب زيد وقام عمرو * والمعتضة وهي ما وقع بين الكلامين
 بلا تعلق بشيء نحو قال أبو حنيفة رحمه الله إنكاح سنة * والحالية
 وهي ما وقع حالاً نحو جاءني زيد وقد خرج غلامه * والمعللة
 وهي ما وقع علة عن الكلام السابق مثل قول النبي عم لا تصوموا
 في هذا الأيام فإنها أيام أكل وشرب وبغال * والمبينة

وهي ما رُفِعَ بَيَانُهَا لِلجُمْلَةِ السَّابِقَةِ نَحْوَ الْكَلِمَةِ مُنْخَصِرَةٌ عَلَى ثَلَاثَةِ
 أَنْسَامٍ وَهِيَ اسْمٌ وَفِعْلٌ وَحَرْفٌ * وَالنَّتِيجَةُ وَهِيَ مَا يَنْبُذُ مِنَ الْكَلَامِ
 السَّابِقِ نَحْوَ الْجَزْمِ مُخْتَصٌّ بِالْأَفْعَالِ وَالْخَفْضُ مُخْتَصٌّ
 بِالْأَسْمَاءِ فَلَيْسَ فِي الْأَسْمَاءِ جَزْمٌ وَلَا فِي الْأَفْعَالِ خَفْضٌ *
 * ثُمَّ أَصْلُ الْجَمَلِ *

* بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ *

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى رَسُولِهِ
 مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْعَالَمِينَ * أَعْلَمُ بِأَنْبِيَاءِ طَالَ اللَّهُ تَعَالَى عَمْرُكَ وَ
 أَعْظَاكَ عِلْمًا نَا فَعَا انْ الْمُبْتَدَأُ وَالْخَبَرُ مَرْفُوعَانِ أَيْدِ انْخَوَازِ
 فَاثْمُ وَالْفَاعِلُ مَرْفُوعٌ وَالْمَفْعُولُ مُنْصَوْبٌ نَحْوُ ضَرْبَ زَيْدٍ عَمْرًا
 وَمَفْعُولٌ مَا لَمْ يُسَمَّ فَاعِلُهُ أَيْضًا مَرْفُوعٌ نَحْوُ ضَرْبَ زَيْدٍ وَأَعْلَمُ
 أَنَّ كَانَ وَصَارَ وَاصْبَحَ وَلَيْسَ وَمَا وَلَا الْمُشَبَّهَتَيْنِ يَلِيسَ تَرْفَعُ الْأَسْمَاءُ
 وَتَنْصَبُ الْخَبَرَ نَحْوُ كَانَ زَيْدٌ نَائِمًا * وَإِنْ وَأَنَّ وَكَانَ وَلَيْتَ وَلَعَلَّ
 وَلَكِنَّ الْمَشْدَدَةَ تَنْصَبُ الْأَسْمَاءُ وَتَرْفَعُ الْخَبَرَ نَحْوُ انْ زَيْدٌ أَنَا ثَمَّ
 وَآمَّا إِذَا تَصَلَّ بِهَا مَا الْكَافَةُ فَيَبْطُلُ عَمَلُهَا نَحْوُ أَنَا زَيْدٌ فَأَنْتُمْ وَالْحَالُ

منصوب نحو جاءني زيدراكباً وظرفاً الزمان والمكان منصوبان
 ايضاً نحو خرجت يوم الجمعة وقمت خلتك والتمييز منصوب
 نحو جاءني احد عشر رجلاً واسم لا التي لنفي الجنس ان كان
 نكرة غير مضافة فهو مبني على الفتح نحو لا رجل في الدار
 والمستثنى من الكلام المنهك كذا منصوب نحو جاءني القوم
 الا زيد والمستثنى من الكلام المنفي يجوز فيه الرفع على البدل
 والنصب على الاستثناء نحو ما جاءني القوم الا زيد وزيد
 والمنادي المفرد مضموم بلا تنوين نحو يا زيد والمنادي
 المضاف منصوب بلا تنوين نحو يا عبد الله ومن وعن والى وفي
 وخلا وعلى تخفض الاسم نحو من زيد وكذا الباء والكاف نحو
 بزيد وكزيد وحروف تخفض المقسم به وهي الباء والواو والتاء
 نحو بالله لا فعل كذا والمضاف اليه مجرور نحو غلام زيد
 واعلم ان كل اسم فيه سببان من تسعة اسباب او سبب واحد يقوم
 مقامهما كان في موضع الجر منصوباً بلا تنوين وهي التعريف
 والتأنيث ووزن الفعل والوصف والعدل والعجمة والتركيب

وصيغة منتهى الجموع والالف والنون الزائدتان وأعلم
 ان اعراب اربعة اشياء يتبع اعراب الاول وهي الصفة كجاءني
 زيدٌن العاقلُ والعطف نحو جاءني زيدٌ وعمرٌ و
 والتأكيد نحو قام القومُ كُلُّهم والبدل نحو قام
 زيدٌ عمك واللتطابق بين الصفة والموصوف شرط
 في التذكير والتعريف والتذكير والتأنيث والافراد
 والجمع * المعرفة الاسم العلم والضمير والاشارة وما فيه
 الالف واللام وما اضيف الى احد هذه الاربعة
 والنكرة ما يقع على كل امة كرجل وامرأة والمذكر ما يخلو
 عن الالف المقصورة والمدودة الزائدتين والتاء التي تصير
 في الوقف هاءً والمؤنث ما فيه واحد منها وأعلم ان اصل الاعراب
 بالحركات وقد يكون بالحروف فأعراب التثنية رفعها بالالف
 والنون نحو جاءني زيدان ونصبا وجرا بالياء والنون
 بفتح ما قبل الياء نحو رأيت الزيدين ومررت بالزيدين
 وأعراب الجمع السالم رفعها بالواو والنون نحو جاءني

الزَيْدُونَ وَنَصَبًا وَجَرَاءً بِالْيَاءِ وَالنُّونِ بِكَسْرٍ مَا قَبِلَ الْيَاءُ

نَحْوُ رَأَيْتَ الزَّيْدِينَ وَمَرَرْتُ بِالزَّيْدِ يَنْ وَنُونِ التَّنْثِيَةِ مَكْسُورَةً

أَبْدًا وَنُونِ الْجَمْعِ السَّالِمِ مَفْتُوحَةً أَبْدًا وَكِلَاهُمَا تَسْقِطَانِ عِنْدَ الْإِضَافَةِ

نَحْوُ غُلَامِكَ وَبَنُوكَ وَأَعْرَابِ الْأَسْمَاءِ السَّتَّةِ مِضَافَةً بِالْحُرُوفِ

بِالْهَوَاكِزِ فَعَادَ بِالْيَاءِ جَرَاءً وَبِالْأَلِفِ نَصَبًا وَهِيَ الْيُوكُ وَالْخُوكُ وَحَمُوكِ

وَهَنُوكَ وَفُوكَ وَذُرْمَالٍ تَقُولُ جَاءَ نِيَّ الْيُوكُ وَرَأَيْتَ أَبَاكَ

وَمَرَرْتُ بِأَيْمِكَ وَكَذَلِكَ الْبَوَاقِي أَعْلَمُ أَنَّ كَلَامَ الْعَرَبِ يَنْقَسِمُ عَلَى

ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ أَسْمَاءُ وَفِعْلٌ وَحَرْفٌ فَالْأَسْمَاءُ نَحْوُ زَيْدٍ وَالْفِعْلُ نَحْوُ

قَامَ وَالْحَرْفُ نَحْوُ مِنْ وَعَنْ فَلَمَّا اجْتَمَعَ فِعْلٌ وَاسْمٌ أَوْ اسْمَانِ عَلَى

وَجْهِ الْإِفَادَةِ سَمِيََا كَلَامًا وَجُمْلَةً نَحْوُ قَامَ زَيْدٌ فَالْأَسْمَاءُ الْمُتِمَكِّنُ

وَالْفِعْلُ الْمُضَارِعُ مَعْرَبٌ وَمَا وَرَأَاهُمَا مَبْنِيٌّ فَالْمَعْرَبُ مَا حُرِّكَتْهُ وَسَكُونُهُ

بِعَمَلٍ * أَعْلَمُ أَنَّ الْأَفْعَالَ عَلَى أَرْبَعَةِ أَنْوَاعٍ فِعْلٌ مَاضٍ وَهُوَ

مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ نَحْوُ قَامَ وَفِعْلٌ مُضَارِعٌ وَهُوَ مَرْفُوعٌ نَحْوُ يَضْرِبُ

أَمَّا إِذَا دَخَلَ فِيهِ أَنْ وَلَمْ يَمْنُصُوبْ وَإِذَا دَخَلَ فِيهِ لَمْ يَمَجْزُومٌ

وَالْأَمْرُ وَالنَّهْيُ مَجْزُومَانِ نَحْوُ اضْرِبْ وَلَا تَضْرِبْ * تَمَّ *

* ————— هو الله الرحمن الرحيم *

الحمد لله على نعمائه الشاملة وآلائه الكاملة والصلوة والسلام
على سيد الانبياء محمد المصطفى وآله المجتبي اعلم ان العوامل
في النحو على ما ألفه الشيخ الامام افضل علماء الانام عبد القاهر
بن عبد الرحمن الجرجاني سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه
مائة عامل بعضها لفظية وبعضها معنوية فاللفظية منها على ضربين
سماعية ونحوية فالسماعية منها احد وتسعون عاملا والقياسية
منها سبعة عوامل والمعنوية منها اعدان وتتنوع السماعية منها على
ثلاثة عشر نوعا النوع الاول حروف تجر الاسم فقط وتسمى حروفا
جارية وهي سبعة عشر حرفا ا الباء للالصاق حقيقة او حكما
نحو به داء ومررت بزيدا اي التصق مروري بمكان يقرب
منه زيد وللاستعانة نحو كتبت بالقلم وقد تكون للتعليل نحو
قوله تعالى انكم ظلمتم انفسكم بالتيخذكم العجل وللمصاحبة
فحواشتريت الفرس بمرجه وللتعزية نحو ذهب الله بنورهم

وَذَهَبَتْ بَزِيدُ أَيَّ أَذْهَبَتْهُ وَلَمَّا قَابَلَتْهُ نَحْوُ اشْتَرَيْتُ الْعَبْدَ بِالْفَرَسِ
 وَلِلْقَسَمِ نَحْوُهَا لِلَّهِ لَا فَعَلَنَّ كَذَا وَلِلْمُظَرَفَةِ نَحْوُ زَيْدٌ بِهَا لِبَلَدٍ
 وَزَايِدَةٌ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى وَلَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ * وَمَنْ
 لَا يَهْدِ إِلَى الْغَايَةِ نَحْوُ سَرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ وَنِمْتُ
 مِنْ أَوَّلِ اللَّيْلِ إِلَى آخِرِهِ وَلِلتَّبَعِضِ نَحْوُ اخَذْتُ مِنْ الدَّرَاهِمِ
 أَيُّ بَعْضِ الدَّرَاهِمِ وَلِلنَّبِيَيْنِ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ
 مِنَ الْأَوْتَانِ أَيُّ الرِّجْسِ الَّذِي هُوَ الْأَوْتَانُ وَزَايِدَةٌ نَحْوُ
 قَوْلِهِ تَعَالَى يَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ * وَعَنْ اللَّيْبُدِ وَالْمَجَاوِزَةِ
 لِنَحْوِ رَمِيتُ السَّهْمَ عَنِ الْقَوْسِ * وَإِلَى لَا نَتَهَاءِ الْغَايَةِ نَحْوُ سَرْتُ
 إِلَى الْكُوفَةِ وَبِمَعْنَى مَعَ قَلِيلًا نَحْوُ لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ
 أَيُّ مَعَ أَمْوَالِكُمْ وَقَدْ يَكُونُ مَا يَعْدُهَا دَاخِلًا فِي مَا قَبْلُهَا إِنْ كَانَ
 مَا يَعْدُهَا مِنْ جَنْسٍ مَا قَبْلُهَا نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى فَاعْسَلُوا وَجُوهَكُمْ
 وَابْشُرُوا بِمَنَافِقِ الْمَرَاتِقِ وَقَدْ لَا يَكُونُ مَا يَعْدُهَا دَاخِلًا فِي مَا قَبْلُهَا
 نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى ثُمَّ أَتَمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ * وَفِي الْمُظَرَفَةِ نَحْوُ الْمُنَالِ
 فِي الْكَيْسِ وَاللَّاسْتَعْلَامِ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى وَلَا صَلَبْتَكُمْ فِي جُذُوعِ

النَّخْلِ * وَاللَّامُ لِلْأَخْصَاصِ نَحْوُ الْجَلِّ لِلْفَرَسِ وَزَايِدَةُ نَحْوِ
 رَدَفِ لَكُمْ وَلِلنَّمَلِكِ نَحْوُ الْمَالِ لَزِيدٍ وَلِلتَّعْلِيلِ نَحْوُ جِئْتُكَ
 لَا كَرَامِكَ وَلِلْقَسَمَةِ نَحْوُ اللَّهِ لَا يَوْخِرُ الْأَجَلَ وَلِلْمَعَاذَةِ نَحْوُ لَزِمَ الشَّرَّ
 لِلشُّعْأَةِ * وَرَبُّهُ لِلتَّقْلِيلِ وَيَكُونُ مَجْرُورًا نَكْرَةً موصوفةً وَيَكُونُ مُتَعَلِّقًا
 فَعَلًا مَا ضِيًّا مِثْلُ رَبِّ رَجُلٍ كَرِيمٍ لِقِيَّتِهِ وَقَدْ تَدْخُلُ عَلَى الضَّمِيرِ
 الْمُبْهَمِ الَّذِي يَكُونُ مُمَيَّزَةً نَكْرَةً مَنْصُوبَةً نَحْوُ رُبَّهُ رَجُلًا لِقِيَّتِهِ *
 وَعَلَى اللَّاسْتِعْلَاءِ نَحْوُ زَيْدٌ عَلَى السَّطْحِ أَوْ عَلَيْهِ دِينَ وَقَدْ تَكُونُ
 بِمَعْنَى الْبَاءِ نَحْوُ مَرَرْتُ عَلَيْهِ * وَالْكَافُ لِلْمُتَشَبِّهِ نَحْوُ زَيْدٌ
 كَالْأَسَدِ وَقَدْ تَكُونُ زَائِدَةً كَقَوْلِهِ تَعَالَى لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ أَيْ لَيْسَ
 مِثْلُهُ شَيْءٌ * وَمُنْذُ وَمُنْذُ لَا يَتَدَاوَى الْغَايَةَ فِي الزَّمَانِ الْمَاضِي نَحْوُ
 مَا رَأَيْتُهُ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ أَوْ مِنْذُ يَوْمِ الْجُمُعَةِ أَيْ ابْتَدَأَ عَدَمُ
 رَوَيْتِي إِيَّاهُ كَانَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَقَدْ تَكُونُ نَائِنًا لِجَمِيعِ الْمُدَّةِ
 نَحْوُ مَا رَأَيْتُهُ مِنْذُ أَوْ مِنْذُ يَوْمَيْنِ أَيْ جَمِيعِ مُدَّةِ انْقِطَاعِ رَوَيْتِي
 إِيَّاهُ يَوْمَانِ * وَحَتَّى لَا نَتَّهِاءَ الْغَايَةَ فِي الزَّمَانِ نَحْوُ
 نَجِثُ الْبَارِحَةَ حَتَّى الصَّبَاحِ وَفِي الْمَكَانِ نَحْوُ سِرْتُ الْبَلَدَ حَتَّى

السُّوقِ وَلِلْمَصَاحِبَةِ نَحْوُ قُرْأْتُ وَرَدِي حَتَّى الدَّعَايِ مَعَ
 الدَّعَايِ وَمَا بَعْدَ مَا يَكُونُ دَاخِلًا فِي حُكْمِ مَا نَبَلَّهَا نَحْوًا كُنْتُ
 السُّمِّيَّةَ حَتَّى رَأْسِهَا وَهِيَ مُخْتَصَّةٌ بِاسْمِ الظَّاهِرِ اِخْلَافِ الِ
 قُلَا يُقَالُ حَتَّى كَمَا يُقَالُ إِلَيْهِ ۝ وَالْوَاوُ لِلْقَسْرِ وَهِيَ تَدْخُلُ
 إِلَّا عَلَى اسْمِ الظَّاهِرِ لَا الضَّمِيرِ نَحْوُ وَاللَّهُ لَا أَشْرِينَ الْخَمْرِ
 وَتَدْخُلُ بِمَعْنَى رَبِّ نَحْوُ وَعَالِمٍ يَعْمَلُ بِعِلْمِهِ أَيْ رَبِّ عَالَمٍ
 يَعْمَلُ بِعِلْمِهِ ۝ وَالنَّوْءُ لِلْقَسْرِ وَهِيَ لَا تَدْخُلُ إِلَّا عَلَى اسْمِ الْمَلِكِ
 بِمَعْنَى نَحْوُ تَالِلُهُ لَا ضَرَبِينَ زَيْدًا ۝ وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا يَدْخُلُ لِلْقَسْرِ مِنْ
 الْجَوَابِ فَإِنْ كَانَ جَوَابُهُ جُمْلَةً اِسْمِيَّةً فَإِنْ كَانَتْ مُثَبِّتَةً
 وَجِبَ أَنْ تَكُونَ مَصْدَرَةً بِأَنْ أَوَّلَامٍ لَا يَتَدَاوَى نَحْوُ وَاللَّهُ أَنْ
 زَيْدًا قَائِمًا وَاللَّهُ لَزِيدٌ قَائِمٌ وَأَنْ كَانَتْ مَنفِيَّةً كَانَتْ مَصْدَرَةً
 يَمَّا وَلَا وَأَنْ نَحْوُ وَاللَّهُ مَا زَيْدٌ قَائِمًا وَاللَّهُ زَيْدٌ فِي الدَّارِ
 وَلَا عَمْرٍو وَاللَّهُ أَنْ زَيْدٌ قَائِمٌ وَأَنْ كَانَ جُمْلَةً فِعْلِيَّةً فَإِنْ
 كَانَتْ مُثَبِّتَةً كَانَتْ مَصْدَرَةً بِاللَّامِ وَتَدْخُلُ أَوَّلَامٍ وَحْدَهُ نَحْوُ
 وَاللَّهُ لَقَدْ قَامَ زَيْدٌ وَاللَّهُ لَا فَعَلَنَ كُنِيَ ۝ وَأَنْ كَانَتْ مَنفِيَّةً فَإِنْ

كانت فعلا ما ضيا كانت مصدرية بما مثل والله ما قام زيد
 وان كانت فعلا ماضيا راعيا كانت مصدرية بما ولا ولن مثل والله
 ما افعلن كذا والله لا افعلن كذا والله لن افعل كذا وقد يحذف
 جواب القسم ان كان قبل القسم جملة كالجملة النبي وقعت
 جوابا به نحو زيد عالم والله اي والله ان زيد عالم او كان
 القسم واقعا بين اجزاء الجملة نحو زيد والله عالم * وحاشا
 وخلا وعدا كل واحد منها للاستثناء مثل جاءني القوم
 حاشا زيد وخلا زيد وعدا زيد وقال بعضهم ان الاسماء
 الواقعة بعد ما قد يكون منصوبا على المفعولية وحينئذ تكون
 هذه اللفاظ افعالا والفاعل فيها ضمير مستتر كما في جاءني
 القوم حاشا زيد او خلا زيد وعدا زيد واذا وقعت خلا
 وعدا بعد ما او في صدر الكلام تعييننا للفعلية نحو ما خلا
 زيد او ما عد زيد او خلا البيت زيد وعدا القوم زيد *
 النوع الثاني حروف مشبهة بالفعل تدخل على المبتدأ
 والخبر فتنصب الاسم وترفع الخبر وهي ستة احرف ان وان

وَمَا لِلتَّحْقِيقِ مَضْمُونُ الْجُمْلَةِ نَحْوُ أَنَّ زَيْدًا أَقَامَ أَيْ حَقَّقَتْ
قِيَامَهُ وَبَلَّغَنِي أَنَّ زَيْدًا مُنْطَلِقُ أَيْ بَلَّغَنِي انْطِلَاقَ زَيْدٍ * وَكَانَ
وَهِيَ لِلتَّشْبِيهِ نَحْوُ كَانَ زَيْدٌ أَسَدٌ * وَلَكِنْ وَهِيَ لِلدَّسْتِدْرَاكِ أَيْ
لِرَفْعِ التَّوَهُّمِ النَّاشِي مِنَ الْكَلَامِ السَّابِقِ وَلِهَذَا لَا تَقَعُ إِلَّا
فِيمَنِ الْجُمْلَتَيْنِ اللَّتَيْنِ تَكُونَانِ مَتَغَاثِرَتَيْنِ بِالْمَفْهُومِ مِثْلُ غَابَ
زَيْدٌ لَكِنْ هَكَذَا حَاضِرٌ وَمَا جَاءَنِي زَيْدٌ لَكِنْ عَمْرًا جَاءَنِي *
وَلَيْتَ وَهِيَ لِلتَّمَنِّيِّ مِثْلُ لَيْتَ زَيْدٌ أَقَامَ أَيْ اتَّمَنَيْتُ قِيَامَهُ
* وَلَعَلَّ وَهِيَ لِلتَّرَجِّيِّ مِثْلُ لَعَلَّ السَّلْطَانَ عَادِلٌ وَالْفَرْقُ بَيْنَ
الْأَتَمَنِيِّ وَالتَّرَجِّيِّ أَنَّ الْأَوَّلَ يَسْتَعْمَلُ فِي الْمُمَكِّنَاتِ كَمَا مَرَّ فِي
الْمُمْتَنِعَاتِ مِثْلُ لَيْتَ الشَّبَابَ يَعُودُ وَالثَّانِي مُخْصَصٌ بِالْمُمَكِّنَاتِ
فَلَا يَقَالُ لَعَلَّ الشَّبَابَ يَعُودُ وَتَدْخُلُ مَا الْكَافَّةُ عَلَى جَمِيعِهَا
فَتَكْفِيهَا عَنِ الْعَمَلِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ * النَّوْعُ
الْثَّلَاثُ مَا وَلَا الْمَشَبَّهَتَانِ بَلِيسٌ فِي النِّقْيِ وَالْخَوْلُ عَلَيَّ الْمَبْتَدَاءُ
وَالْخَبَرُ وَهُمَا تَرْفَعَانِ الْأَسْمَ وَتَنْصَبَانِ الْخَبَرَ وَمَا تَدْخُلُ عَلَى
الْمَعْرِفَةِ وَالنَّكْرَةِ وَلَا لَا تَدْخُلُ إِلَّا عَلَى النَّكْرَةِ مِثْلُ مَا زَيْدٌ

قائما ولا رجل ظريفا * النوع الرابع حروف تنصب
 الاسم فقط وهي سبعة احرف * الواو ومعنى مع نحو استوى
 الماء والخشبة * والاء وهي للاستثناء وهو متصل نحو جاءني
 القوم الا زيد او منقطع نحو ما جاءني القوم الا حمارا * ويا
 وهي لنداء القريب والبعيد * وايا وميا وهما لنداء البعيد
 * واي والهمزة المفتوحة وهما لنداء القريب وهذه الحروف
 الخمسة تنصب الاسم اذا كان مضافا الى اسم آخر نحو
 يا عبى الله وايا غلام زيد وهما شريف القوم واي افضل
 القوم وآ عبدا لله وترفع الاسم بلا تنوين ان لم يكن ذلك
 الاسم مضافا مثل يا زيد ويا رجل * النوع الخامس حروف
 تنصب الفعل المضارع وهي اربعة احرف * اَنْ وَلَنْ وَكَيْ وَاذَنْ *
 فان لزمان الاستقبال ان دخلت على المضارع مثل ارجو
 ان تقوم وللماضي ان دخلت على الماضي نحو اعجبني ان خرجت
 وتسمى مصدرية * وَلَنْ لَمَّا كَيْدٌ بَقِيَ الْمُسْتَقْبَلُ مِثْلُ لَنْ تَرَانِي
 وَاصْلَهَا لَا اَنْ عِنْدَ الْخَلِيلِ فَحَذَفَتِ الْهَمْزَةُ لِلتَّخْفِيفِ فَصَارَتْ

لان ثم حذف الالف لا لتقاء الساكنين فبقيت لن * وكى
 للتعليل والسببية اى يكون ما قبلها سببا لما بعد ما نحو اسلمت
 كى اذ حل الجنة * واذن للجواب والجزاء وهو لا يتحقق
 الا فى الزمان المستقبل فهى لا تدخل الا على الفعل المستقبل
 مثل اذن تدخل الجنة فى جواب من قال اسلمت * ~~البنوع~~
 السادس حروف تجزم الفعل المضارع وهى خمسة احرف *
 لم ولما ولا م الا مرو لاء النهي وان فلم تجعل المضارع
 ماضيا منفيا نحو لم يضرب بمعنى ما ضرب * ولما مثل لم لكنها
 مختصة بالاستغراق مثل لما يضرب زيد اى ما ضرب زيد فى
 شئ من الازمنة الماضية * ولا م الامر هي لطلب الفعل اما
 عن الفاعل الغائب مثل لم يضرب زيد او عن الفاعل المتكلم
 مثل لا ضرب ولنضرب او عن المفعول الغائب مثل لم يضرب
 زيد او عن المفعول المخاطب مثل لنضرب او عن المفعول المتكلم
 مثل لا ضرب ولنضرب * ولما النهي وهى ضد لام الامراى
 لها لم تترك الفعل اما عن الفاعل الغائب او المخاطب او

المتكلم مثل لا يضرب ولا تضرب ولا أضرب ولا تضرب أو عن
 المفعول الغائب أو المخاطب أو المتكلم مثل لا يضرب
 ولا تضرب ولا أضرب ولا تضرب * وإن وهي تدخل على الجملةين
 والجملة الأولى تكون فعلية والثانية قد تكون فعلية وقد تكون
 اسمية وتسمى الأولى شرطاً والثانية جزاءً وإن كان الشرط
 والجزاء والشرط وحده فعلًا مضارعًا فتجزم الفعل المضارع
 على سبيل الوجوب مثل إن تضرب تضرب وإن تضرب ضربت
 وإن تضرب فزيد ضارب وإن كان الجزاء وحده فعلًا مضارعًا
 فتجزمه على سبيل الجواز نحو إن ضربت أضرب * النوع
 السابع أسماء تجزم الفعل المضارع حال كونها مشتملة
 على معنى إن وتدخل على الفعلين ويكون الفعل الأول سببًا
 للفعل الثاني ويسمى الأول شرطاً والثاني جزاءً فإن كان
 الفعلان مضارعين أو كان الأول مضارعاً والثاني
 فالجزم واجب في المضارع وهي تسعة أسماء من وما ومتى
 ومهما وإي وأينما وأنى وحيثما وأذا * فمن ههنا يستعمل

الا في ذوى العقول مثل من يكرم مني اكرمه اي ان يكرم مني
 زيد اكرمه وان يكرم مني عمر و اكرمه * وما هو يستعمل في
 غير ذوى العقول غالبا نحو ما تشترا تشتراي ان تشترا الفرس
 اشترا الفرس وان تشترا الثوب اشترا الثوب * ومتى وهو
 للزمان مثل متى تذهب اذهب اي ان تذهب اليوم اذهب اليوم
 وان تذهب غدا اذهب غدا * ومهما وهو للزمان مثل مهما
 تذهب اذهب اي ان تذهب اليوم اذهب اليوم وان تذهب
 غدا اذهب غدا * واي هو يستعمل في ذوى العقول وغيرهم .
 وتلزمه الاضافة مثل ايهم يضربني اضربه اي ان يضربني
 زيد اضربه وان يضربني عمر و اضربه * وايضا هو للمكان
 مثل اينما تمش امش اي ان تمش الى المسجد امش الى المسجد
 وان تمش الى السوق امش الى السوق * وانى وهو ايضا
 للمكان مثل انى تكن اكن اي ان تكن فى البلد اكن فى البلد
 وان تكن فى البادية اكن فى البادية * وحيثما هو للمكان
 مثل حيثما تقعد اقعد اي ان تقعد فى القرية اقعد فى القرية

وان تفعل في البلدة افعل في البلدة * واذا ما هو للزمان مثل
اذ ما تفعل افعل اي اِن تفعل الآن افعل الآن وان تفعل غدا
افعل غدا وان كان الفعل الثاني مضارعاً دون الاول
فالوجهان في المضارع الجزم والرفع مثل متى كتبت اكتب
واكتب * النوع الثاني من اسماء تنصب اسما نكرة على التمييز
وهي اربعة اسماء الاول لفظ عشرة اذا رُكبت مع احد او اثنين
او ثلاثة او اربعة او خمسة او ستة او سبعة او ثمانية او تسعة
وكن ا عشرون وثلثون واربعون وخمسون وستون
وسبعون وثمانون وتسعون رُكبت اولاً لكنها منذ رجته
تحت الاسم التام الذي من العوايل القياسية فان كان
التمييز مذكراً فطريق التركيب في لفظ احد واثنين مع
عشر ان تقول احد عشر رجلاً واثنى عشر رجلاً يثنى كثير
الجزئين وان كان مؤنثاً فنقول احدى عشرة امرأة واثنى
عشرة امرأة بتأنيث الجزئين واما طريق تركيب غيرهما
الي تسع مع عشر ان تقول للتمييز المذكر ثلثة عشر رجلاً

واربعة عشر رجلا الى تسعة عشر رجلا بتأنيث الجزء الاول
وبذلك الجزء الثاني وتقول للتمييز المؤنث ثلث عشرة
امراة واربع عشرة امراة الى تسع عشرة امراة بتذكير
الجزء الاول وتأنيث الجزء الثاني واما طريق التركيب
في الاحد والاثنين الى تسع مع عشرين واخواته الى تسعين على
سبيل العطف فان كان التمييز مذكرا فتقول في الواحد والاثنين
لا في غيرهما احد وعشرون رجلا واثنان وعشرون رجلا
بتذكير الجزء الاول وان كان التمييز مؤنثا فتقول احدي
وعشرون امراة واثنان وعشرون امراة بتأنيث الجزء
الاول وطريق التركيب في غيرهما الى تسع ان تقول في
المذكر ثلثة وعشرون رجلا بتأنيث الجزء الاول وفي المؤنث
ثلث وعشرون امراة بتذكير الجزء الاول وعلى هذا القياس
الى تسع وتسعين * والثاني كم معناه عدد مبهمة وهو على
نوعين احدهما استفهامية ان كان متضمنا لمعني الاستفهام
وهو ينصب للتمييز مثل كمر رجلا ضربته والثاني خبرية

ان لم يكن متضمنا لمعنى الاستفهام وهو ينصب التمييز
 ان كان بينهما فاصلة مثل كم عندي رجلا وان لم تكن فاصلة
 فتمييزه مجرور باضافة اليه مثل كم رجل ضربته وكم غلام
 اشتريت * والثالث كذا هو مركب من كاف التشبيه وذال الاسم
 الاشارة ولكن المراد منه عدد مبهم ولا يكون متضمنا لمعنى
 الاستفهام مثل كذا رجلا عندي * والرابع كاي هو مركب
 من كاف التشبيه وايين ولكن المراد منه عدد مبهم لا لمعنى
 التركيب مثل كايين رجلا لقيت وقد يكون متضمنا لمعنى
 الاستفهام نحو كايين درهما عندك * النوع التاسع اسماء
 تسمى اسماء الافعال لان معانيها افعال وهي تسعة ستة منها
 موضوعة لا مر الحاضر تنصب الاسم على المفعولية * احدها
 رويد فانه موضوع لامهل وهو يقع في اول الكلام مثل رويد
 زيد اي امهل زيدا * وثانيها بلة فانه موضوع لدع مثل
 بلة زيد اي دع زيد * وثالثها د ونك فانه موضوع لخن
 مثل د ونك زيد اي خن زيد * ورابعها عليك فانه موضوع

لَا لَزِمَ مِثْلَ عَلِيكَ زَيْدٌ أَيْ الزَّمِ زَيْدًا * وَخَامِسُهَا حَيْهَلٌ فَإِنَّهُ
مَوْضُوعٌ لَا يَتِ مِثْلَ أَحْيَلِ الشَّرِيدِ أَيْ ابْنِ الشَّرِيدِ * وَسَادِسُهَا مَا
فَائِدُهُ مَوْضُوعٌ لَخَذَ مِثْلَ مَا زَيْدٌ أَيْ خَذَ زَيْدٌ أَوْ قَدْ جَاءَ فِيهِ
ثَلَاثُ لُغَاتٍ أُخْرَاهَا يَسْكُونُ الْهِمزة مَكَانَ الْآلِفِ وَهَاءُ بِنِزَادَةِ
الهِمزة الْكُسُورَةَ وَهَاءُ بِنِزَادَةِ الْهِمزة الْمَفْتُوحَةَ وَلَا بُدَّ لِهَذِهِ الْأَسْمَاءِ
مِنْ فَاعِلٍ وَفَاعِلُهَا ضَمِيرُ الْمُخَاطَبِ الْمُسْتَتَرِّ فِيهَا * وَثَلَاثَةٌ مِنْهَا
مَوْضُوعَةٌ لِلْفِعْلِ الْمَاضِي تَرْفَعُ الْأَسْمَاءَ لُغَا عَلِيَّةٍ أَحَدُهَا هَيْهَاتَ
فَإِنَّهُ مَوْضُوعٌ لِبُعْدَ مِثْلَ هَيْهَاتَ زَيْدٌ أَيْ بَعْدَ زَيْدٍ وَثَانِيهَا
شَتَانٌ فَإِنَّهُ مَوْضُوعٌ لِإِفْتِرَاقٍ مِثْلَ شَتَانِ زَيْدٍ وَعَمْرُو أَيْ اِفْتَرَقَ
زَيْدٌ وَعَمْرُو وَثَلَاثُهَا سُرْعَانٌ فَإِنَّهُ مَوْضُوعٌ لِسُرْعٍ مِثْلَ سُرْعَانٍ
زَيْدٌ أَيْ سَرَعَ زَيْدٌ * النَّوْعُ الْعَاشِرُ الْأَفْعَالُ النَّاقِصَةُ وَإِنَّمَا
سُمِّيَتْ أَفْعَالًا لِنَاقِصَتِهَا لَا يَكُونُ بِحِجْرٍ الْفَاعِلُ كَلَامًا تَامًا
فَلَا تَخْلُوعًا عَنْ نَقْصَانٍ وَهِيَ تَدْخُلُ عَلَى الْجُمْلَةِ الْأَسْمِيَّةِ أَيْ الْمُبْتَدَأِ
وَالْخَبَرِ تَرْفَعُ الْجِزْمَ الْأَوَّلَ وَتَنْصِبُ الْجِزْمَ الثَّانِيَّ وَيُسَمَّى الْجِزْمُ
الْأَوَّلُ مِنْهَا اسْمًا وَالْجِزْمُ الثَّانِي مِنْهَا خَبَرًا وَهِيَ ثَلَاثَةٌ عَشْرُ

فعلا * الا ول كان وهي تجيء لمعنيين ناصفة وتامة فالناصفة
 تجيء على معنيين احدهما ان تثبت خبرها لاسمها في الزمان
 الماضى سواء كان ممكن الا نقطاع مثل كان زيد قائما او
 ممتنع الا نقطاع مثل كان الله عليهما حكيما وثانيهما ان تكون
 بمعنى صار مثل كان الفقير غنيا اى صار غنيا والتامة تتم
 بقا عليها فلا تحتاج الى الخبر فلا تكون ناصفة وحينئذ تكون
 بمعنى ثبت مثل كان زيد اى ثبت زيد * والثاني صار وهي
 لا تنقل الاسم من حقيقة الى حقيقة اخرى مثل صار الطين
 خزفا او من صفة الى صفة اخرى مثل صار الفقير غنيا و
 قد تكون تامة لا تنقل من مكان الى مكان آخر وحينئذ تتعدى
 الى نحو صار زيد من بلد الى بلد * والثالثة اصبح والرابع
 امسى والخامس اضحى هذه الثلاثة لا تتران مضمون الجملة
 باوفاؤها التي هي الصباح والمساء والضحى ونحو اصبح زيد غنيا
 معناه حصل غناه في وقت الصبح ونحو امسى زيد حاكما معناه
 حصل حكومته في وقت المساء ونحو اضحى زيد قاربا معناه

حصل قراءته في وقت الضحى وهذه الثلاثة قد تكون بمعنى
 صار مثل أصبح الفقير غنيا وامسى زيد كاتبا واضحى المظلم
 منيرا وقد تكون تامة مثل أصبح زيد بمعنى دخل في الصباح
 وامسى زيد اي دخل في المساء واضحى بكر اي دخل
 في الضحى * والساد من ظل * والسابع بات ومما لا فتران
 مضمون الجملة بوقتهما اي النهار والليل فظل لا فتران
 مضمون الجملة بالنهار وبات لا فتران مضمون الجملة
 بالليل نحو ظل زيد كاتبا اي حصل كتابته في النهار
 وبات زيد نائما اي حصل نومه في الليل وقد تكونان بمعنى
 صار نحو ظل الصبي بالغ وبات الشاب شيخا * والثامن ما برح
 والتابع ما فتى وقد يقال ما فتنا * والعاشر ما زال * والحادي
 عشر ما آنعك وكل واحد من هذه الافعال الاربعه لدوام
 ثبوت خبرها لاسمها مثل ما برح زيد عالما وما فتى زيد
 قائما وما زال زيد فاضلا وما آنعك بكرها قلا * والثاني
 عشر ما دام وهي لتوثيق شيء بمدة ثبوت خبرها لاسمها

فلا بد من ان تكون قبلها جملة فعلية او اسمية مثل اجلس
 مادام زيد جالسا وزيد قائم مادام عمرو قائما * والثالث
 عشر ليس وهي لنفي مضمون الجملة في الزمان الحال وقال
 بعضهم في كل زمان نحوليس زيد قائما اعلم ان تقدم اخبارها
 على اسمائها جائز مع بقاء عملها مثل كان قائما زيد وعلى هذا
 القياس في البواقى وايضا تقدم اخبارها على انفسها جائز
 سوى ليس والافعال التي كان في اولها ما وقال بعضهم
 تقدم اخبار هذه الافعال على انفسها ايضا جائز سوى مادام
 مثل قائما كان زيد اما تقدم اسمائها عليها فغير جائز لان
 اسمها فاعلمها والفاعل لا يجوز تقدمه على الفعل اعلم ان
 حكم مشتقات هذه الافعال كحكم هذه الافعال في العمل *
 النوع الحادى عشر افعال المقاربة وانما سُميت بهذا الاسم
 لانها تدل على المقاربة وهي اربعة الاول عسى وقد خله تاء الثانى
 بما كنه مثل عسى وهو غير متصرف فلا يشتق منه مضارع
 واسم فاعل واسم مفعول وامر ونهى وعمله على نوعين الاول

ان يرفع الاسم وهو فاعله وينصب الخبر ويكون خبره الفعل
 المضارع مع أنَّ وحينئذ يكون بمعنى قارب مثل عسى زيد
 ان يخرج زيد مرفوع بانه اسمه وان يخرج في موضع
 النصب بانه خبره بمعنى قارب زيد الخروج والخبر يكون
 مطا بقا للاسم في الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث
 نحو عسى زيد ان يقوم وعسى الزيد ان ان يقوم وعسى
 الزيدون ان يقوموا وعست هنن ان تقوم وعست الهنن ان
 ان تقوموا وعست الهنن ان يقمن النوع الثاني من النوعين
 المذكورين ان يرفع الاسم وحده وذلك اذا كان اسمه فعلا
 مضارعا مع أنَّ فهو في محل الرفع بانه اسمه وحينئذ يكون
 بمعنى قَرَبَ مثل عسى ان يخرج زيد اي قرب خروجه
 لا يحتاج في هذا الوجه الى الخبر بخلاف الوجه الاول لانه
 لا ينتم المعنى المقصود من ان الخبر فيكون الاول ناقصا
 والثاني تاما * والثاني كاد وهو يرفع الاسم وينصب الخبر
 وخبره الفعل المضارع بغير أنَّ وقد يكون مع أنَّ تشبيها له

تغسى مثل كاد زيد يجي فزيد مرفوع بانه اسم كاد ويجي
في محل النصب بانه خبره معناه قارب زيد مجيئا وحكم
المشتقات من مصدره كحكم كاد مثل امر يكذب زيد يجي وان
دخل عليه حرف النفي ففيه خلاف قال بعضهم ان حرف
النفي يفيد معنى النفي وهو الصحيح وقال بعضهم انه لا يفيد
النفي بل الاثبات باق على حاله وقال بعضهم انه لا يفيد
معنى النفي في الماضي ويفيد في المستقبل * والثالث كرب
وهو يرفع الاسم وينصب الخبر وخبره يجي فعلا مضارعا
دائما بغير ان فحو كرب زيد يخرج * والرابع اوشك وهو
يرفع الاسم وينصب الخبر وخبره الفعل المضارع مع ان او بغير
ان مثل اوشك زيد يجي وقال بعضهم ان افعال المقاربة
سبعة هذه الاربعة المذكورة وجعل وطفق واخذ وهذه الثلاثة
مرادفة لكرب وموافقة له في الاستعمال * النوع الثاني
عشرا افعال المدح والذم وهي اربعة افعال الاول نعم اصله
نعم بفتح الفاء وكسر العين فكسرت الفاء لا تباع العين ثم

اسْكَنْتَ الْعَيْنَ لِلتَّخْفِيفِ وَهُوَ فِعْلٌ مَدْحٌ وَفَا عَلَيْهِ قَدْ يَكُونُ اسْمٌ
 جَنْسٌ مَعْرُفًا بِاللَّامِ مِثْلُ نَعَمِ الرَّجُلِ زَيْدٍ فَا لِلرَّجُلِ مَرْفُوعٌ
 بِأَنَّهُ فَاعِلٌ نَعْمَ وَزَيْدٌ مَخْصُوصٌ بِالْمَدْحِ مَرْفُوعٌ بِأَنَّهُ مُبْتَدَأٌ وَنَعَمُ
 الرَّجُلِ خَبَرُهُ الْمُتَقَدِّمُ عَلَيْهِ أَوْ مَرْفُوعٌ بِأَنَّهُ خَبَرٌ مُبْتَدَأٌ مُحَذَّوْفٌ
 وَهُوَ الضَّمِيرُ فَتَقْدِيرُهُ نَعَمُ الرَّجُلِ هُوَ زَيْدٌ فَيَكُونُ عَلَى التَّقْدِيرِ
 الْأَوَّلِ جُمْلَةٌ وَاحِدَةٌ وَعَلَى التَّقْدِيرِ الثَّانِي جُمْلَتَيْنِ وَقَدْ يَكُونُ
 فَا عَلَيْهِ اسْمًا مَضًى فَا إِلَى الْمَعْرِفِ بِاللَّامِ مِثْلُ نَعَمَ صَاحِبِ الْفَرَسِ
 زَيْدٍ وَقَدْ يَكُونُ ضَمِيرًا مُسْتَتْرَافًا بِمَكْرَةٍ مَنْصُوبَةٍ مِثْلُ
 نَعَمَ رَجُلًا زَيْدٌ وَالضَّمِيرُ الْمُسْتَتَرُّ يَرْجِعُ إِلَى مَعْنَى ذَهْنِي وَقَدْ
 يُحَذَّفُ الْمَخْصُوصُ إِذَا دَلَّتْ عَلَيْهِ قَرِينَةٌ مِثْلُ نَعَمَ الْعَبْدُ أَيُّ أَيُّوبَ
 وَالْقَرِينَةُ سِيَاقُ الْآيَةِ وَشَرَطُ الْمَخْصُوصِ أَنْ يَكُونَ مُطَابِقًا لِلْفَاعِلِ
 فِي التَّنْكِيرِ وَالتَّأْنِيثِ وَالْأَفْرَادِ وَالتَّثْنِيَةِ وَالْجَمْعِ مِثْلُ
 نَعَمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ وَنَعَمَ الرِّجَالُ زَيْدٌ أَوْ نَعَمَ الرِّجَالُ زَيْدُونَ
 وَنَعَمَتِ الْمَرْأَةُ هِنْدٌ وَنَعَمَتِ الْمَرْأَتَانِ هِنْدَانِ وَنَعَمَتِ النِّسَاءُ
 مَعْنَاةٌ وَالثَّانِي بِئْسَ وَهُوَ الْمَذْمُومُ أَصْلُهُ بِئْسَ مِنْ بَابِ عِلْمٍ

كسرت الفاء لتبعية العين ثم أُسْكِنَتِ العين تخفيفاً وفاقا عليه
 أيضا يكون احد الامور الثلاثة المذكورة في نعم وحكم المخصوص
 بالذم كحكم المخصوص بالمدح في جميع الاحكام المذكورة
 مثل بئس الرجل زيد وبئس صاحب الفرس زيد وبئس رجلا
 زيد وبئس الرجلان زيدان وبئس الرجال زيدون وبئست
 المرأة هند وبئست المرأةتان هندان وبئست النساء هندات *
 والثالث ساء وهو مرادف بئس وموافق له بجميع وجوه
 الاستعمال * والرابع حب مع ذا يفتح الفاء او ضمها واصله
 حَبَّ بضم العين فاسكنت الباء وادغمت في الباء على اللغة
 الاولى او نقلت ضممتها الى الحاء وادغمت في الباء على اللغة
 الثانية وحب لا ينفصل عن ذا في الاستعمال ولهذا يقال حبذا
 وهو مرادف نعم وفاقا له ذا والمخصوص بالمدح مذكور بعدة
 واعرابه كمراب مخصص نعم في الوجهين المذكورين لكنه
 لا يجب مطابقته لفاعله في الوجوه المذكورة مثل حبذا زيد وحبذا
 زيدان وحبذا زيدون وحبذا هند وحبذا هندان وحبذا

هذه افعال ويجوز ان يكون قبله او بعده اسم موافق له منصوب
على التمييز والحال مثل حبذا رجلا زيد وحبذا زيد راكبا *

النوع الثالث عشر افعال القلوب وانما سميت بها لان

صدورها من القلب ولادخل فيها للجوارح وتسمى افعال

الشك واليقين ايضا لان بعضها للشك وبعضها لليقين وهي

تدخل على المبتدأ والخبر وتنصبهما معا بان يكونا مفعولين

لها وهي سبعة ثلثة منها للشك وثلثة منها لليقين وواحد منها

مشترك بينهما فاما الثلثة الأولى فحسبت وظننت وخلت مثل

حسبت زيد انا ثما وظننت عمرا فاضلا وخلت بكر اقاد

وظننت اذا كان من الظنة بمعنى التهمة لم يقنض المفعول

الثاني مثل ظننت زيد انا الى اتهمته واما الثلثة الثانية فرأيت

وعلمت ووجدت مثل رأيت عمرا كريما وعلمت زيدا

امينا ووجدت البيت رهينا ورأيت قد يجي بمعنى رؤية

البصر كقوله تعالى فا نظر ما ذا ترى وعلمت قد يجي بمعنى

عرفت مثل علمت زيدا اي عرفته ووجدت قد يكون بمعنى

اصبت كقولك وجدت الضالة اى اصبتها فان كل واحد من
 هذه المعاني لا يقتضي الا متعلقا واحدا فلا يتعدى الا الى
 مفعول واحد والواحد المشترك بينهما زعمت كقولك
 زعمت الله غفورا رحيمًا وهو لليقين وزعمت الشيطان شكورا
 وهو للشك وفي هذه الافعال لا يجوز الاقتصار على احد
 المفعولين لانهما كاسم واحد لان مضمونهما معا مفعول به
 في الحقيقة وهو مصدر المفعول الثاني المضاف الى المفعول
 الاول اذ معنى علمت زيد افاضلا علمت فضل زيد فلم يحذف
 احدهما لانه لو حذف حذف بعض اجزاء الكلمة وهو
 لا يجوز واذا توسطت هذه الافعال بين المفعولين اوتأخرت
 منهما جاز ابطال عملها مثل زيد ظننت قائم وزيد اظننت
 قائما وزيد قائم ظننت وزيد انا ظننت فاعمالها وابطال
 عملها متساويان قال بعضهم ان اعمالها اولى على تقدير
 التوسط وابطالها اولى على تقدير التأخر واذا زيدت الهمزة
 في اول علمت ورأيت صار امتنع بين الى ثلثة مفاعيل نحو

اعلمت زيد امرا فاضلا وارأيت زيد ا خالدا اما لما فزيد
 ° فيهما بسبب الهمزة مفعول آخر لان الهمزة للتصيير فمعنى
 المثال الاول جعلت زيد اعلى ان يعلم امرا فاضلا ومعنى المثال
 الثاني جعلت زيد اعلى ان يرى خالدا اما و ذلك مخصص
 بهن بن الفعلين دون اخواتهما وهو مسموع عن العرب خلافا
 للاخفش فانه ا جاز زيادة الهمزة على جميع هذه الافعال
 فيما ساء على علمت نحو اظننت واحسبت واخلت واوجدت و
 ازعمت زيد امرا فاضلا و ابناء و نبأ واخبر وخبر و حدث ايضا
 تتبع الى ثلثة مفاعيل اعلم انه لا يجوز حذف المفعول الاول
 من المفاعيل الثلاثة لكن يجوز حذف الاخرين معا ولا يجوز
 حذف احدهما بدون الآخر كما مر * اما القياسية فيسبعة
 عوامل الاول منها الفعل مطلقا سواء كان لازما او متعديا
 ماضيا او مضارعا لان كل فعل يرفع الفاعل مثل قام زيد وضرب
 زيد اما اذا كان متعديا فينصب المفعول ايضا مثل ضرب
 زيد عمرا ولا يجوز تقدير المفاعيل على فعله بخلاف المفعول

فان تقدمت عليه جائز مثل زيد اضربت ولا يجوز حذف
 الفاعل بخلاف المفعول فان حذفه جائز * والثاني المصدر
 ومما سمى حدث اشتق منه الفعل وانما سمي مصدرا لان
 صدور الفعل عنه قال البصريون ان المصدر اصل والفعل
 فرع لا استقلال له بنفسه وعدم احتياجه الى الفعل بخلاف الفعل
 فانه غير مستقل بنفسه بل يحتاج الى الاسم وقال الكوفيون
 ان الفعل اصل والمصدر فرع لا علل المصدر باعلال الفعل
 وصحته بصحته نحو قام قياما اعل قيام بقلب الواو فيه ياء
 فقلبت الواو التاني قام ونحو قاوم قواما بصحة قاوم ولا شك
 ان دليل البصريين يدل على اصالته المصدر مطلقا ودليل
 الكوفيين يدل على اصالته الفعل في الاعلال فلا تلزم منه
 اصالته مطلقا ولو كان هذا القدر يقتضي اصالته مطلقا
 يلزم ان يكون يعُد بالياء واكرم متكلما بالهمزة اصلا وباقى
 الا مثله فرعا ولم يقل به احد اعلم ان المصدر يعمل عمل
 فعله فان كان فعله لازما فيرفع الفاعل فقط مثل اعجبني قيام

زيد وان كان متعديا فيرفع الفاعل وينصب المفعول نحو
 اعجبني ضرب زيد عمرا فزيد في المثالين مجرور لفظا لاضافة
 المصدر اليه ومرفوع معنى لانه فاعله وهو على خمسة انواع
 اَحد ما ان يكون مضافا الى الفاعل ويذكر المفعول منصوبا
 كالمثال المذكور وثانيها ان يكون مضافا الى الفاعل ولم
 يذكر المفعول نحو عجبت من ضرب زيد وثالثها ان يكون
 مضافا الى المفعول ولم يذكر الفاعل حال كونه مبنيا للمفعول
 القائل مقام الفاعل نحو عجبت من ضرب زيد اي من ان يضرب
 زيد ورابعها ان يكون مضافا الى المفعول ويذكر الفاعل
 مرفوعا نحو عجبت من ضرب اللص الجلد و خامسها ان
 يكون مضافا الى المفعول ويحذف الفاعل نحو قوله تعالى
 لَا يَسْأَلُ الْإِنْسَانُ مِنْ دُعَاءِ الْخَيْرِ اعلم ان هذه الصور
 جارية في مصدر الفعل المتعدي واما في مصدر الفعل اللازم
 فصورة واحدة وهي ان يضاف الى الفاعل نحو اعجبني تعود
 زيد ونامل المصدر لا يكون مستقرا ولا يتقدم معموله عليه

وقالشها اسم الفاعل وهو يعمل عمل فعله كالصدر فان كان
 مشتقا من الفعل اللازم فيرفع الفاعل مثل زيد قائم ابوه
 وان كان مشتقا من الفعل المتعدي فيرفع الفاعل ويخصب المفعول
 مثل زيد ضارب غلامه عمرا وشرط عمله ان يكون بمعنى
 الحال او الاستقبال وانما اشترط باحد هما ليكمل مشابهنه
 بها لفعل المضارع لانه لما كان مشابها بحسب اللفظ في عدد
 الحروف والحركات والسكنات كان حينئذ مشابها بحسب المعنى
 ايضا ويشترط ايضا اعتماده على المبتدأ فيكون خبرا منه كالمثال
 المذكور او على الموصوف فيكون صفة له مثل مررت برجل
 ضارب ابنه جاريتته او على الموصول فيكون صفة له مثل
 الضارب عمرو في الدار وعلى ذي الحال فيكون حالا عنه
 مثل مررت بزيد راكبا ابوه او على حرف النفي والاستفهام
 بان يكون قبله حرف النفي او الاستفهام مثل ما قائم ابوه
 واقائم ابوه وان فقد في اسم الفاعل احد الشرطين
 المذكورين فلا يعمل اصلا بل يكون حرف مضافا الى ما بعده

نحو ضارب زيد امس عمرو وان كان اسم الفاعل معرفاً
 باللام يعمل فيما بعده على كل حال سواء كان بمعنى
 الماضي او الحال او الاستقبال مثل الضارب عمراً امس
 زيد أعلم ان اسم الفاعل الموضوع للمبا لغت كضارب
 وضروب ومضارب بمعنى كثير الضرب وعلامة وعلامة
 بمعنى كثير العلم وحنر بمعنى كثير الحذر مثل اسم الفاعل
 الذي ليس للمبا لغة في العمل والاشتراط وان زالت
 المشابهة اللفظية بالفعل لكنهم جعلوا ما فيها من زيادة
 المعنى قائماً مقام ما زال من المشابهة اللفظية * ورابعها
 اسم المفعول وهو يعمل عمل الفعل المجهر فيرفع اسماً واحداً
 يانه قائم مقام فاعله و شرط عمله كونه بمعنى الحال او
 الاستقبال واعتماداً على المبتدأ كما في اسم الفاعل مثل
 زيد مضروب غلامه الآن او غداً او الموصول نحو المضروب
 غلامه زيد او الموصوف مثل جاءني رجل مضروب غلامه
 او على ذي الحال مثل جاءني زيد مضروباً غلامه او على

حرف المقي او الا ستفهام مثل ما مضروب غلامه وامضروب
 غلامه واذا انتفى فيه احد الشرطين المذكورين ينتفى
 عمله وحينئذ يلزم اضافته الى ما بعده واذا دخل عليه
 الالف واللام يكون مستغنيا عن الشرطين في العمل مثل
 جاء المضروب غلامه الا ن او غدا او امس * وخامسها الصفة
 المشبهة وهي مشابهة باسم الفاعل في التصريف وفي كون
 كل منهما صفة مثل حسن حسنان حسنون حسنة حسنتان
 حسنات على قياس ضارب ضاربان ضاربون ضاربة ضاربتان
 ضاربات وهي مشتقة من الفعل اللزم دلالة على ثبوت معنى
 مصدره للفاعل على سبيل الاستمرار والدوام بحسب الوضع
 وتعمل عمل فعلها من غير اشتراط زمان لكونها بمعنى الثبوت
 واما اشتراط الاعتماد فمعتبر الا ان الاعتماد على الموصول
 لا يتأتى فيها لان اللام الداخلة عليها ليست بموصول بالاتفاق
 وقد يكون معمولها منصوبا على التشبيه بالمفعول في المعرفة
 وعلى التمييز في النكرة ومجرورا على الاضافة وتكون صيغة



اسم الفاعل تسمية وصيغها سماعية مثل حسن وصعب وشديد *
 وسادسها كل اسم أُضيف إلى اسم آخر فيجر الاسم الأول الثاني
 مجردا عن اللام والتنوين وما يقوم مقامه من نوني التثنية
 والجمع لأجل الإضافة والإضافة أما بمعنى اللام المقدرة
 أن لم يكن المضاف إليه من جنس المضاف ولا يكون أيضا ظرفا
 له مثل غلام زيد أي غلام لزيد وأما بمعنى من أن كان
 المضاف إليه من جنسه مثل خاتم فضة أي خاتم من فضة
 وأما بمعنى في أن كان ظرفا له نحو ضرب اليوم أي في اليوم *
 وسابعها الاسم التام وهو كل اسم تم فاستغنى عن الإضافة
 ما أن يكون في آخره تنوين أو ما يقوم مقامه من نوني التثنية
 والجمع أو يكون بعده مضاف إليه وينصب النكرة على أنها تمييز
 له فيرفع منه الابهام مثل رطل زيتا ومنوان ثمننا وعشرون
 درهما وخاتم زيد ذهبيا وملاءة عسلا * وأما المعنوية فعدان
 والمراد من العامل المعنوي ما يعرف بالقلب وليس للسان
 حظ فيه ^{نحو} مما العامل في المبتدأ والخبر وهو لا ابتداء أي

۱. صرف میراج
نمایہ عام میراج
مجموعہ ۲ جلد